

روازان کلنج برونان مرد
تاشوی یک دمطر در جهان
رو تو ترک این همه کن همون
حال خود را باز دانسته شد
بچه میدانی چه میگویم تو
خدا گویم من تپوانان نه
من رچر تو بایرم منظر
مظهر میخوان و جو بر کوشش
بعد از آن در ناگوشش کن
خود دعای کن مرا ای خاص
قدر مظهر را بداند ابلهی
فتمت جوهر پیش جوهرت
خواج که میدم کوشش کن
گفت با جلاج بودم شی
رله و اسپر از معالی گفت او

اندرین حمام با غوطه برار
کردت عرش معالی اشیا
گرفت استی هم مویشی
و اندرین دودهای بی مان شد
هیچ کس غافل مباد اهی تو
کوشش کن پند من از خوان
و از دل دریا بر ارم جوهری
تا میایی در معنی نی شمار
و انکلی یاد من در ویش کن
تا که گردد روح من از غم خلاص
فتمت جوهر جو داند کمره
صاحب منظر عجب کوهرت
حاجم از منظر کبیر و نوش کن
پیش او اسرار معنی پیشی
من میگویم زان کی در کوشش

در ره حق صفت بر لبی بعد از آن
من بودم از پیش گیری سبی
را از اسپر از حقایق خوش او
خود پای این زمر را و کوشش
گفت روزی مصطفی از سر
همه شش بسیار اصحاب ندید

پیش او دیدم حقایق من سبی
من میگویم او یکی در کوشش او
بجو خشم می ز منعی خوش کن
رفته سیر و ن مدینه او بخیر
هر یکی در ذات اسپر از ندید

قرب یک میلی بر پیر و بنشین کم
 بس محمد گفت با او از ما
 بعد از این بس حب و بدیدنی
 بود اینجا من را بس با صفا
 حاجی غزلت گاه سلمان بوده
 اندر آنجا مصطفی آرام کرد
 مستیها کردند اصحابش نام
 نگاهی آوازی از منی شنیدند
 بود شاه اولیا هم راه
 دست حیدر مصطفی داشت
 بس ز جابر ناست آن است
 بس بسوی کشید سلمان شنید
 مصطفی مابقی رفتند درون
 بس بی گفت که دیگر یار نیست
 بس سلمان گفت باب در ست
 بس سلمان استمان در رفت
 حبله اصحاب نبی حیران شدند
 گفتن چنین سر بود از آنکه
 خود نبی در وقت وحی تنها بود
 ما همه با مصطفی محرم ایم
 این چه سر بود که نبی ما میگفت

دست در دست محمد ششم
 در علوم آیت زلزله
 کشید عالی و رانجا از کله
 گاه گاهی بوده آنجا مرزنا
 ز آنکه او را حاجی سلمان بوده
 می غرضان خدا در و هم کرد
 تا رسیدن آن می معنی بجام
 گفت احمد جبریل از حق شنید
 در ضمیر پیر خود آگاه او
 دیگر از آن معانی است و است
 گفت آورد او با پیغام شاه
 به نورانی در میان جان شدند
 هیچ میدانی تو پیر کافی نبون
 در درون خانه خود اعیانیت
 ز آنکه باب حیدری دای تو
 حبله اسرار خدا در بر رفت
 غرق در دریای بی پایان شد
 کاندین خانه کسی را نیست او
 بعد از آن در سپر او اونی بود
 در همه معنی ما و به خدمت ایم
 مایک اسرار حق از ما نرفت

۵۳
 در حقیقت آیه هر چه در
 در حقیقت آیه هر چه در

خود علی را محرم خود دانست
 خود علی را محرم اسیر دانست
 گفتن اصحاب بنی مایکد کر
 تا بگوید پس این معنی ما
 چون ازین صورت برآیدتی
 بس بنی اندرون ما برتضا
 جمله ما را پیش نیامبر شدند
 گفتن ای سید درین کینه خود
 خود چه گفتی جبریل از حق تو
 ما همه اصحاب جان ما بر تو ایم
 دین حق بروی تو از هر بیت
 مصطفی گفت که ای یار من
 اندرین معنی سخن بسیار است
 چونکه جبریل آمد از حق خود بمن
 بعد ازانی من از آن حسینم
 بعد از آن امام حق ما را بود
 خود باین امام ایشان که من
 حق همی گفت راز واد از حق شنید
 حیدر که از حق شده
 بی رواد بود منصور را که
 این مراتب یافت منصور را غل

خود یکی را در دودن مکدشت او
 دیگر از این معانی خوار دانست
 خود به پرپسم از محمد این خبر
 تا که کرد و گفت ما را ای انا
 هر دو در معنی یکدیگر مذاغتی
 گفت جبریل در دیدت علی ای
 وز علوم حیدری نوز شدند
 ما که بوده خود ترا گفت و شنود
 خود مقام محرم حیدر بگو
 و اندرین پر محرم را از تویم
 دین در و دلی از هر بیت
 جمله اصحاب و هواداران
 و اندرین سر خود بسیار است
 جمله اسیر علی گفت و سخن
 همچو جیح این فلک گردان شدیم
 زانکه او خود نوزدات اندود
 اندرین معنی رفتیم هوش من
 خود همه اسیر از حق مطلق شنید
 از قبای نیستی سر بر زده
 خود را کرده معجزی شده نگاه
 تو چرا من گشته ای کن فعل

منکر از راه حق را عینیت
من گویم پیر مضور این بان
بس این مونس بکر دین
پیش پیغمبر ز ما بهتر تویی
بس بگفتا که ای نور که
کر نباشی تو پاک من بود
عظمه اینها دوستان تویی
هست عطا این بان در راه
من ز دین را فضا پیر ارم
من بدین مصطفی و اولاد
خو بدین و دیگران کمره شوی
دین حیدر دین احمد دانه
نصرت اند حیدر در جهات
دین حق از آل حیدر نورایت
نبذه خاص و یم خارج تویی
ای تو مرد و دود خدا و خلق هم
راه شرع از دید حیدر آشکار
بار ما در راه حق ناخت
من گویم شرعش بهوش دار
لافتی الا علی در شان من
کر سودی سیف ایمان کی نبی

این بنی گفتت ما شینیت
لیک دارم سپردین مطنزها
گفت پادشاه ولایت فخر دین
زانکه در راه خدا هر سحر تویی
خو تو باشی جمله انبیا
خو نباشی جان من در سحر و
خو دهمینا در مسلمان سحر
نه جور افش شده خودی را
زانکه کشتن پیش منی متمم
تو بدین و دیگران و رشا و او
همچو کوران در میان جد شو
درد و عالم کو بس نصرت او
این معانی بردل و ابا عیان
اندرین ره بنده اش نشو
در طریقی راه ما فالج تویی
خو دند اینستی تو راه شرع هم
خو ذریای شمس منیر و افق
و کدل معنی فرمان ناخت
در اسپد ارم در کوشش ار
ذوالفقار و سیف خودمان
ما تو جیب شاه مردان کی نبی

در قصه جنگ خندق که با ابراهیم بن و عمر عشره واقع شد

قصه عسدر و رختراو کن
من شنیدم این سخن از اهل علم
گفته اند که در زمان مصطفی
بعد از جنگ احد این جنگ
جمله مرد و دوان روین بکنند
چون از اطراف جهان اینان
خود لباس سپید اوزنگ داشتند
کرد بر گردن و دینیه صفه زدند
چون محمد دیدش گریه نمود
خود پیاه و تن تاشی در جهان
من بگویم دارم ای حکم
رحم کن بر جان من شبی بدین
جمله در راه تو جان را بکشند
بعد از آن گفتا بنی اصحاب را
کرد بر گردن و دینیه جرزند
تا که مانند این من شمر تمام
خود همین عسدر و عوب بدین
خود جهان عسدر و زمان این
کو که خارتویت از گزراو
از پنهان اول دریا شگفت

کفر و ظلمش را همه یاد کن
ز آنکه ایشان بیده اندر علم
جنگ جنگ صعب شد اصحاب را
آن زمین از خون ایشان
نزد احمد جمله با جنگ آمدند
پیش عمر و جمع گشتند از پنهان
و آن دل بولاد او خود رنگ داشت
و آنکسی آن گفت خود بر کف زدند
گفت زرقا تو مارا کن مدد
من خلاصی خواهم از این پنهان
ز آنکه اسم تست حسن اگر کنم
ز آنکه در راه تو است زرقا
تا معانی ترا بشناختند
که همی خواهی که ببینی محراب را
در در و جبهه کی خندق کشند
خود نباشند در راه کس این مقام
داود مدعی او بداد و در جهان
او بر دین تاج سلطان ربود
کرده چون جان دسیران زراو
وزنیش ترک جانی و دین

خود ز هرش نهره شیران دید
او بگردی در جهان مشهور بود
همچون در حرب او و جهان بزر
و هم او از جلا مردم داشتند
هر که او را خان خود میروشد
بود او را یک فرس چون برقی
نه که او را با جهان مرکبید
بود او در ملک عالم کوه زور
او چون کوهی بود بر کوهی سوا
نفت داشت که مرزای گاه
من مدینه را خاکست کرم
بس صبح او شکر خود و کرد
چون محمد دید ان شک عظیم
شتر این ملک دور کن
من بتو امید وارم ای اله
از سبب او هر ترپان شدند
مصطفی گفت که ای رایان
خود کلام حق بخوانید
نا خدا ما را بر و
مصطفی آنها فتح خواند خواند
هاکی در ماحت آن ملعون

هر که دیدش شربت عقل جید
هر که جان میخواست از او بود
زانکه او با جوشن ایمان بزر
زانکه جان در پیش او میبختند
او ز هر خبک پیش زو شد
کرده بود او در قشش خورشید
از نیشش زهره خون را دید
کرده بود او در جهان کوه زور
او بر جسم زور بر کند خنجر
من مدینه را کنم چون خاک
بعد ازانی کلمتی از کرم
کرد بر کرد بدین حلقه کرد
گفت قهاری و پنا ای حکیم
یا و در پیش ما بخور کن
من بتو آورده ام این خیم
همچو برک پیدا لرزان شدند
خود بخوانید این مان و این
بر تمام برج بار و صنف
ایمنین دستی که ناند غیر او
چیزش هم مدو میسازند
رب خندق رسید او بهو بر

نفره تنزد بگفت ای مصطفی
تا کینم ما و تو با هم حرب بود
من ز بهر نورش گرامم
خود مرا پروا حسد و قلعیت
کرده ام ویران دو صد قلعه
بس نبی رو کرد ما اصحابش
همچو پس نبود ز ما جنگی جواد
خود را کار و ریسایمان کند
بار دیگر نرسد ز در این دنیا
زانکه ترک لات و غوی نه
رو تو ترک دینا چو کوی
چون عمر بشیند بر خود هیچ کرد
مصطفی اصحاب حیران مانده
کای آنها شتر او از مادی
پسین کز فریاد کرد او بر ملا
بدین پش نی حیران شد
بود کودک مر قضا و صور
قصه پیمان مکر نشیند
گفت بخت سعاد پیغمبر دید
خود که اندر کعبه از ما در نزد
خود که کرده دست بر بریده در

رفت و چنین رو بنزد من پیا
تا که را افتد همه دنیا یکجک
نه برای دیدن حسد اندم
خود پیش من در نیت حسد
زانکه دارم و بغل احتیاج
گفت او مردود و دین جان باش
خویش تن را خود کند در میان
خود محمود و مراد را کند
گفت کای عمر تو با شکم کن
بعد از آن بر دین فرست
تا که بابت رلات و غویت خدا
و انجان میت عمر را کج کرد
خود هم بزدان خود را خواند
کن خداوند اید امدات ظهور
گفت آن خورشید حق زانسان
او ز گفت او لعین عوان شده
لیک در معنی نزرک قدرتی
تو جوشت ار نه کی دیده
با که کرده بود او گفت و شنید
خود که بوی ترابری و نداد
این ولایت را ایمان سیدار

خود که دوست در مار کشی
خود که دوست قرض نیت
خود که واصل شد درگاه
خود که کرده سپه خدا اسلام
کردانی تو رسول مستتر
خود که گنده در زنجیر جهان
بچه پیدانی تو بن عسکر
بچه میدانی تقاضی جن گفت
بچه میدانی عسکری و شتر
بچه میدانی که از در داوود
بچه میدانی که حی و کی
بچه میدانی که بخوانست
که نماده پای بگفت رسول
کی بدو خود تاج دارا
که بدو قرآن طلق در میان
کسیت باب عالم از گفت رسول
خود که بود دست چون ریون
خود که بود دست چون و پیشوا
خود بپای بود عسکر و از زبان
بس امیر لومنس گفت ای بی
ده اجازت تا روم نزدیکی

قاضی خبی که بود دست و پری
حاکم کوثر خود بدست گشت
خود یک گفت خدا بر دم ثنا
خود چه داد سعید انام
دور کردانی ز دل خود و سو
در سلاسل نشت عن سیران
بچه میدانی تو زوج ان بچل
وزول حسنی با چرا و جنت
این معانی است غلطان
و انجان دادی بحاکم از که خوا
وین بدایت او بی مهدیه
وین همه صرح و شاد و شکایت
مصطفی کرده جو حرا قبول
که بدو در ملک منعی بلاتی
کی شده در کو کشف اسرار
خود که بود دست در عالم قبول
این زمان در جان عطار و طو
راه او و کر نمی خواسته
خود صدافتاده از دود جهان
بوده عسکری در جهان ملی
دور کردانم از چپ نکر او

مصطفی گفت اجازت کی
خود مرا از غم تو معذور آیدی
من نخواهم جان خود را بفرست
بس و گزینم سخت آن
من نمی رستم ز تو و از خدا
گفت نمی دین کرداری نزد
من شو خجسته و خدایم با جدا
هر گز انصرت بود حق آن و
همچو کس دیگر زلفت نزد یک
مرضا جوشید بر خود همچو بحر
زلزله در عالم صغیر می افتاد
شاه مردان پای در میدان و
جون امیر المومنین خندق بد
نفره ز دست از خندق آمد
نفره آمد کرد لرزان سرور
خود بهار عمر او اندر خان
نفره او دان بهار مونس
عمر و عت چون که آن حالت بد
عمر و آن فوت و مردی ماند
گفت ای کوکب عالم مظهر
من را خود دختر می چون دهم

ز آنکه جان تو درون تین بشم
پر تو می از نور معبود آیدی
ای شده در ملک مغنی و المین
گفت از لایتم نمی ترسی یقین
آمد پیش تو از قلم بر آب
ای پایی خدایم را جو من
ما که انصرت و هدایت دهم
حمله قران یقین در شان اوست
تا دگر خواری بر آورد از کوه
سوی آن ملعون روان شد او
ولوله در عالم کبیر می افتاد
پای مردی را درین عالم کشاد
راه خود را اندران خندق بد
خود بنوده در جهان نظیر
همچو برگی کرد لرزان سرور
چونکه آمد خصم مغنی در جهان
نفره او قهر جان کافران
خونش را از جان خود بیکان زد
ز آنکه قطب اولیا قران بخاند
پهلوانی مرا او در نور است
بر سر این شکش خود شده کنم

یکه من خود کج و کحت بخشین را
 اندرین فکر شده مادر سید
 گفت مایه نام خود ما بن بگو
 کودک و حبت و کور و دود
 از بنیت در دل در کف
 از بنیت زرد شده روی
 از بنیت لال کشه خود
 از بنیت آتش سوزان آب
 از بنیت آسمان پوشیده است
 از بنیت این مین گریان شد
 از بنیت خور زیر ابر رفت
 از بنیت مایه تان زرد شد
 از بنیت کوه خارا پشم شد
 از بنیت زلزله در زلزله
 از بنیت اهل پیشین بخت
 از بنیت کشته کوشش دلم
 نام خود بر کوی سعادتمند
 بل پیرا منسیر کنت اخی
 عمر و جون بشیند نام مر قضا
 دم کشش ای
 یکا خویشی چون کنم

جمله پیش تو کشتم بی حساب
 عمر او را خود لطف ز خود د
 کز غیب من خود ندیدم مثل تو
 لغزه تند تو باشد بهجوش
 کشته لعل و ایده از کان
 غیر من در سر کشیده جو کن
 کشته کوشش تمام بنزدان
 آب از ترس تن در عالم بجا
 جابه سوک و ز کوشش گریه
 اشکها بر روی او غلطان
 زهره شیران زویر رفت
 در دل زهره هلاک کرد
 بر رفت تو کرد و چشتم
 قوتش هم در آسمان بکند
 شیر هم از پیش مردی بگریه
 من نمیدانم که خاکم پاکیم
 زانکه هستی در جهان خور
 نام من باشد علی مر قضا
 گفت در داو در عین ابر ملا
 دخت خود را بدایست هم
 دیده خود را این پر خون کنم

بس امیرالمؤمنین گفت باو
 بعد از ان بردین احمد بنده کم
 بس بعین گفت که ای کدوک
 من ترا خود دوست دارم درین
 خوب روی خوب کوچی خبی
 لیک دیگر خون بریزم خون تو
 با کمر بروی زوشه اسرار دین
 کز دنیا را از تو خاسته کنم
 گفت عمو آجب تو گفتی اینان
 رو که اید در دمانت بوی شیر
 کس گفت در جهان با من سخن
 تو بمن خودی زوی کیستی
 صد نه اران رستم و کی باد
 تو همگی می خد اگو شو جو من
 بود بزرگ این سخن کو جان پر
 بس علی مرتضا گفت ای بلند
 خد میان ما تو نیست تیغ
 بس بعین شد شد و گفت که کمر
 آن بعین زد نعره بر تیغ
 چون امیران تیغ بر بالابید
 حمله کرد او و بر سپهرش

رو بزرگ دین خود آخر کوی
 تاد هوشام میست تو تر
 زانکه دارم من بشت جان
 زانکه هستی حبت و زیاده جان
 برده از میسدان مرده کوی
 زانکه هست هنام من بنام تو
 گفت ران نام خدا پر بران
 پر ز کوه را سکه اجلانی کنم
 کس گفته با من اندر این جهان
 وز نه میگردم من این عالمت
 از طریق مردی من نم
 انجمنی خود بکالم کیست
 بهوایشان صد هزار افکنده ام
 انجمن هر کز گویم من سخن
 کز نه می بازی تو این دم جان پر
 خد مذاری سج در عالم تو دیر
 خد ز جو به تو مدینه زیر تیغ
 تیغ خون باری مرا بر تیغ
 حالیا کوبی تو در او در تیغ
 وز زمان او خور سپهر کش
 خد جهان بختی بخت اندر خشت

تیغ او خود اسپیری بسیار
 مصطفا روی چو به خاک داشت
 بود دست جبریل اندر سرش
 تیغ استاده و زلفت یکدوش
 بس عیادت ای پندار بکار
 من برانم تیر یک ضربت تو
 پای داری ضرب من بایدار
 من ز بیم برق تو این اتفاق
 چونکه بشنید از امیران بکن
 من جهان شمشیر اهلندم
 از جهان شمشیرت پاک نیست
 من ز تیرت نه ترسم ای سهر
 بس علی از نام حق یک نبرد
 این لعین اصرام خود را خوانده
 بنج حیدر بر پیر اسپر رسید
 بل سپاره شد و بهم خود
 خود ز خود و مرد و مرکب داشت
 عام کشته لغت او در روز کار
 از آنها در کشتن شمشیر او
 بس بین بایست
 شده دوباره کرد ملعون را بایست

در کشتن از خود و ز قشیر
 از جهان عزل علی کاک داشت
 خود خدا بوده همه جایا و ریش
 بشکست آن تیغ و شده با
 ضرب خود اندکی کشتی سوکار
 او چو آب تیغ تو به بد ملک
 ز آنکه پستی این زمانه باقی
 ز آنکه پستی من شده دلدل
 گفت ای کدک تو کار خود کن
 کوه از خود پاره کردی بی
 خود کربان تو از دجلی نیست
 پیل مست از خار کی دارد سیر
 سیف را بتارکش چون نفوذ
 اسپر خود را ببالانده نو
 از سپر کشت و خود او برید
 پشت و سینه زین آتش بود
 این ولایت شد بدینا سر کرد
 لافتی لا علی لایف الاذوالفقار
 کرده سجد در زمین حق را
 این حدیث بوده از گفت نبی
 در جهان خدایت انبغی کسب

آن دوش که اندران میدانگاه
 آن دوش که لال کشه از تنب
 آن دوش که در تیر کین جود
 کس عالم اینچنین هرگز نیند
 بس سپر شد بپاره و هم خود هم
 چون ازینیا در کشت نیند
 چون محمد دید گفت یداله
 لافتنی لای علی کویم ترا

تا که را دار و حشد اندر نیاید
 خود جگر پا پوده کشته زان تنب
 وین چنین زوری بعالم که بود
 کی بعالم که شش آخرا این شیند
 پشت پینه زین اسپر زود هم
 کرد سجده در زمین حق کنو
 این معالی کویم از ما بی ساه
 ذوالفقار و سپین میخوانم ترا

قال رسول الله صلی الله علیه و آله یوم الخندق حربه علی افضل حروب

بس چنین گفته محمد با علی
 چون آن ضرب دید از قضا
 گفت و ملک ما سرکش نوتو
 که یودی ضرب سفت و جهان
 محمد جاب از درون چون
 چون محمد روی شد و نیاد
 روی او را پاک کرد از کجک
 هستی تو اندر جهان خود مظهری
 من بکانه در زمان دامنم ترا
 ای بدینا مقصد و مقصود تو
 ای ترا دارج جبریل من
 ای ترا آدم شهنش خویش خواند

این حدیث بوده از گفت ی
 خویش را انداخت از مایه با
 بلکه ایمان نیز هم روشن نوتو
 پشت کی بودی سفت و جهان
 جمله سوی شاه خود چون شدند
 مهر او را در میان جان نهاد
 خود تو هستی گفت ما را نام نیک
 مثل تو دامنم نژاده مادری
 من سرمد است میخوانم ترا
 ای بعقب عابد و معبود تو
 ای ترا خود بد چند ای عیون
 نوح در کشتی ترا خود پیش خواند

خود توئی از قدرت حق هم دی
 خود توئی اصحاب را درون
 بس علی گفت که یحیی الوری
 داری سلطان دینیم هستی
 بس اجازت داد چند را بنی
 ذوالفقار بود او را نام داد
 که بود میان میدان در جهان
 که بودی دست چید و ذوالفقار
 که شدید آن ذوالفقار و حمله
 کشت بسیار از آن گان
 جمله مال و حشمت لشکر علی
 بس بنیان جمله با اصحاب داد
 خود امیر المؤمنین که رفت
 لشکر اسلام توت یافتند
 هر که از خود میل و نیای کرد
 رو کرد ازین جهان کن میل
 هر که او دل از جهان خود برتر
 هر که او آلوده دنیا نشد
 هر که او از دست خود دور شد
 نه است بر باد شد
 و توان جواب پسند داشت

خود بدرد مصطفیات مرتبی
 فردی از نوای توف و فرد
 حی روم این قوم بدر اوست
 زانکه دارم در محبت رفتی
 گفت مای تو خدا باشد علی
 بر سپنج خراج گرفته او را
 کس ندانم نام حق را بر زبان
 کی شدی که کسب آشکار
 در خیانت که هزاران فتنه کرد
 همچو سیلی شد میان خون و
 جمع کرد و بر تو پیش بینی
 خردی زان شب با اجابت داد
 جمله را کرد اوست از مومنان
 زانکه زان نعام و حشمت یافتند
 زانکه حق او را همسایه کرد
 تا دهندت در معانی حق
 همچو شاه ماز و شمن سر گرفت
 در میان خلق او رسوا شد
 در میان جان و دل او نشد
 و انکی در واد که گراشت
 همچو جوی اولیا در کارش

نمایانی کتب مطلوبت بود
 مست معصوم درین کتب نوی
 توجه دانی اولی را درین
 تو بهین نامی کسیری بر بان
 رو به بین را باب مغنی العین
 دینی داری و عتبی سحر
 من ز روی یاز خود در سیر
 اولین منشر لیسر باید کرد
 هیچ میدانی در آن سرست
 سران معنی طلب کن هم من
 و طلب کن پایانی یار او
 در طلب من نیستم اسرار
 کز نیابی در جهان اولی
 تا نماید او بتوان یار را
 نه تنها مقصود ما معنی بود
 بعد از آن گوید که من باشم فنا
 هر چه من گویم به بین کن
 اینان می خور که باشند خوش
 می خبان خور که حکما خورده اند
 هم شریعت را حکمت گفتند
 او حقیقت دان اسرارست

و زمانی آنجکه مقصودت بود
 ز آنکه او با اولیا باشد بسی
 ز آنکه خود بین گشته در آهین
 رو به بین را باب مغنی العین
 تا به بین اولین و آخرین
 صورتی داری و معنی سحر
 اندرین حیرت بسی در حیرت
 تا که کردت زندگی آن سرست
 توجه دانی پس آن معنی گشت
 تا که کرد حاصلت اصل غنی
 ز آنکه باید در طلب اسرار
 بعد از آن گفت بیای عطا
 و نوچه سدرات ز عطار
 تو به بینی در جهان لدار
 و اندران جاد نبی و عقی بود
 خیر و فی الحال به نزد من پایا
 جاها احسن منظر خوش کن
 فی خبان می خور که گریه مستم
 چون محور راه حکمت رفتند
 وین طریقت را نوری گفتند
 او زید و آن نور جان بی شکست

خود محمد بود احمد تمام او
 او بود روشن جوهر زمین
 طبع و توهما بود ای کور دل
 چشم ظلمت و کشت اورا بین
 روز جوهر معنی و اطلب
 هر که او در راه معنی رفت
 هر که او در دین احمد است که
 دارم از دریای عرش چهری
 نه انکه اسپر از محمد دیده ام
 من بگفتم جمله اسرار تمام
 منجری دارد معنی منظر

در میان جان و دل عالم
 زانکه ما منظر شده او نشین
 بهیچ خرافت داده در باطل
 خویش در قطره کی دریا بین
 ناخبر یابی از معنی بی سبب
 بر تویی نورش همه در جانی
 شرح او کرد و مرا و را را هر
 مثل منظر خود نیاید که
 جمله شرح از کف او کرده ام
 لیک این منظر نماند
 پیش هر مغفیل نباشد جوهر

قصه جوهر سلیمان علیه السلام که برست سلطان محمود است ده بود

داشت سلطان جهان کی جوهری
 نام سلطان بود محمود بکین
 بود شاه عادل و پس پویند
 صیت عدلش در جهان شهود
 بود او را یک غلام اسپر از خون
 گفت سلطان خود اما خدای
 رفت ایاز خود خزینه گشت کرد
 نام جوهری ستم و قاص بود
 آن جوهر را بکیم که بود

داشت آن جوهر بصورت منظر
 نام او گشتند در دل عین
 بهیچ شی را نبوده ~~که گشتند~~
 زانکه ظلمت از دل او نوزد
 نام او را خود ایاز خاص آن
 رو طلب کن جوهری هفت
 جوهری و قاص خود دست کرد
 خود بدست آن ایاز خاص بود
 و ز که اندر آن جوهر در خود

خود سلیمان داشت آن کبریا
 خود تبرک بود آن چه برده
 کوهری بود او در دوش پنج خور
 و خندان در بود در شش جان
 گفت سلطان کن بهایش لایکا
 گفت ایاز غاض کای سلطان
 لیک سری اندر و موجود
 کرده آن بودی بهایش کنی
 گفت سلطان کاندز و سر
 گفت کویم پسران در را تو
 و نه بود دست این سر خود
 هست درون در تو خود کنی
 حق تعالی رزق او برکی دهد
 ر و تو شناس این در مغی خود
 حبیب در کرم معنی کو
 چشم در آن کرم عقل در عشق
 عشق چه بود معنی غافل او
 شد درون جوهر عشقش نهان
 چونکه این سر از انا خود شنید
 من و را اسکست خایم کرد
 خود درون جوهرستان عین

ز نور سپیده تمان و تابان
 صد هزاران گشته کشته ز و بر هر
 کرده او را اهل و سینا نام
 خود از و پیدا شده صد چشم آغ
 ز انکه پیشی در جهان چه بر شناس
 من بگویم خود بهایش هر چه بود
 انجان سری هم از معبود
 آنچه مقصود تو بودی گفتی
 این معبانی را بمن سر بگو
 کر کنی گفت مرا الصدیق تو
 میشود اندر زمان تو عیان
 در و آن او بود یک برگگی
 هر که ز رفتن نیست خود می دهد
 تا نیفتی دور از تقوی خود
 کر نمیدانی برو از کوسه او
 من نخواهم کرد هرگز ترک عشق
 این معانی در درون جان او
 لیک مظهرم کنم او را عیان
 گفت خواهی که شود سرش بدیده
 تا عیان کرد که نهیانی بود
 من برون از کافران

زانکه این پسر خدا نیست
 پس امیر را بگفت سلطان
 گفت امیر شکش از عقل است
 بعد از آن سلطان بگفت ای پادشاه
 ما به پسر نمی گوییم و بر کسی عیان
 غور و آن را گفت سلطان در
 گفتن این در خود چرا شکست او
 صد تن بالست خود این چنین
 گفت این در نیست اندرین
 من ز گفتی شکستم در او
 خود شما گفت ششم نشینده
 خود شما صورت نمی بیند خیم
 من ز گفتی شکستم این را سر را
 در ما دارم رفعتی صد هزار
 گفت من در لیت اندر کوشش
 کوشش خرا نیست از خیم خطی
 این معامیت خوب کرد این
 در گفت من چرا شکست تو
 گفت عطار است در شب حیان
 گفت عطار است چون در شین
 من ز گفت کسی کویم سخن

واجب آید بر من این دم دید
 زود بشکن جوهر قیمت بین
 این جواهر خود حسن ملکیت
 بشکن این در را که نیم سراز
 زانکه بوده پهلایان کسان
 ان امیر اشتمه رفتن است
 بعد ازین خواهد شد شکست او
 خود شکستی و میر می کشی
 در من گفت شصت انگشت
 خود نمیدانند این معنی نکو
 در گفت شاه من شکسته آید
 خود معنی ام همیدارید چشم
 تو بصورت خود به یک گفتار
 اندرین مطلب یکایک گوش
 زان نمیدانی که در کوشش تو
 خود را باید یکایک کردی
 خود شدی از رفعتی من کز کز ان
 همچو دیوارند آه ب اینست تو
 لایق تو هست سر کین چون کلان
 کز خرد داری تو غیر از این
 بر کنم بنیاد بد از پنج بن

زانکه او اسرار در معنی نام
هست این اسرار معنی ام پوش
جوهر ذاتی که است نیست
جوهر من خود که نیست
جوهر معنی من در کعبه عشق
جوهر معنی من گوید سخن
جوهر معنی من گوید که رو
جوهر معنی من این ز کعبه
جوهر معنی من می سکفت
جوهر معنی من از عشق گفت
جوهر معنی من خود یار دید
جوهر معنی من منظر شده
جوهر معنی من عالم گرفت
جوهر معنی من در علم تاجت
جوهر معنی من سلطان شده
جوهر معنی من حق ساختت
جوهر معنی من انسان شده
جوهر معنی من عطار شد
جوهر معنی من که آرد بود
جوهر معنی من توحید گفت
جوهر معنی من ایمان شده

انجمن کجایان من نهاد
میکنم در عالم معنی خروش
در معانی هست است نیست
نه جوهر این جوهر که کافی است
عوطه غرور و بدید و نه عشق
رو تو اسرار خدا را گویند
پیش عشاق دلم کن جان کرد
رو تو با اهل احوال عشق
و شکاف آن معانی عشق
انجمن اسرار را باید شفت
نه جو تو در دید خود خیار
بجو دری در صدف کوهر شده
تو نه پنداری همین دم گرفت
علم او را دید جان خویش است
نه جو تو فراتش بر شیطا شده
دین و دنیا را یک جوهر است
خفته در بای نی پایان شده
زانکه او با دین احمد یار شد
زانکه او از دید حق دیدار بود
پس اسرار خدا از رویت
همی نوری در میان جان شد

جوهر معنی منی دریا سست
 جوهر معنی من و اصل شده
 جوهر معنی من زور راه یافت
 جوهر معنی من منظر شده
 جوهر معنی من خود نور دیده
 جوهر معنی من حق دان شده
 جوهر معنی من بچراغ شد
 جوهر معنی من از احمد است
 جوهر معنی من اعیان هستی است
 جوهر معنی من ایشان بدید
 جوهر معنی من از دید گفت
 جوهر معنی من حیران شده
 جوهر معنی من انسان شده
 جوهر معنی من زور راه یافت
 جوهر معنی من زور نور شد
 جوهر معنی من از منظر است
 جوهر معنی من خود دیده است
 جوهر معنی من اصل بود
 جوهر معنی من خود باب است
 جوهر معنی من معنی اوست
 جوهر معنی من از اصل بود

نه جوهر در جان من سست
 در میان عین انور شده
 زانکه او از سپهر حق گاه یافت
 جوهر ذاتم از و حاصل شد
 همچو مساسی که او بر طور دید
 فی المثل از نفس با ایا شده
 زانکه در کس بر بنی غو غاب شد
 زانکه او از حمت حق رست
 زانکه در عین محمد حق علیست
 زانکه ایشان معنی جانان بدید
 زانکه سپهر از معنی گفت
 همچو نوری در میان جانان شده
 همچو حیدر رحمت رحمان شده
 وز وجود خویشین گاه یافت
 جوهر ذاتم از و مشهور شد
 در درون این صدف بن کوه
 زانکه در دریای رحمان کوه است
 زانکه او را با علی وصلی بود
 زانکه او باب نبوت است
 این معانی را یقین میدار
 زانکه او با شاه مرآت وصل

جوهر معنی من خود غیر نیست

جوهر معنی من بی دین شد

جوهر معنی من دریا شده

جوهر معنی از کین که شست

جوهر معنی من اسرار شد

جوهر معنی من ادم است

جوهر معنی من طوفان شد

جوهر معنی من داد و گرفت

جوهر معنی من بی نماند

جوهر معنی من جان یافته

جوهر معنی من اسحاق بود

جوهر معنی من خندان شده

جوهر معنی من آگاه بود

جوهر معنی من آن لحظه

جوهر معنی من ارشاد بود

جوهر معنی من پاک است

جوهر معنی من خاک گفت

جوهر من سپهر غیبی نمود

جوهر معنی من سر جلیل

جوهر معنی من ربان نمود

جوهر معنی عبادت است

همچو دیگر کمران در در نیست

زانکه او در دین حق خود نیست

و مدان دریا بی غوغا شد

زانکه شاهش بر دل کین شد

همره مضور خود سردار شد

زانکه او در نور حق محرم شد

همچو نوع اوشتی جانان شد

بوده او را در معانی تاج کشت

ار که شسته تخت ز کرامت شد

در سخن ملک سلیمان یافت

زانکه او در ملک معنی ظاهر بود

زانکه یعقوبم بسی گریان شده

زانکه او یا یوسف اندر جاد بود

کین چنین ناله از آن صاحت

همچو بر جیبی که مایه بود

همچو او رسی که حالاک است

همچو پوش ما بش در نهفت

بعد از آن راز شعیبی را نمود

این معانی هست در ذات جلیل

همچو اسماعیل جان قربان نمود

همچو عیسی جوهر ذات است

جوهر معنی من بر کوه یافت
 جوهر معنی من چون شکر کرد
 جوهر معنی من دریای شوق
 جوهر معنی من خضر بنی
 جوهر معنی من آید بدید
 جوهر معنی من شاه آید
 جوهر معنی من گفت احسن
 جوهر معنی من چون غنچه
 جوهر معنی من دار و ظهور
 جوهر معنی من باقی بعلم
 جوهر معنی من خود صفا
 جوهر معنی من از کاکم
 جوهر معنی من دار درضا
 جوهر معنی من یک لای
 جوهر معنی من ران عسکر
 جوهر معنی من عین ظهور
 جوهر معنی من خود روح بود
 جوهر معنی من زان بود آ
 جوهر معنی من سالک شده
 جوهر معنی من علم یقین
 جوهر معنی من عطار دان

موسی اندر طور زان نوار یافت
 بهره ذوالفضل عرفان بخش
 بمجو الیاس او گرفته جام
 ره بر آید معنی چون لی
 زانکه احمد را جوهر نورید
 او ز لایکه شسته اند آمد
 زانکه او در جان من دار و
 گفت حسینی ندسم دارم
 زین عبادت در جام حضور
 هم همو یاست بعالم خود علم
 زانکه او در علم معنی صفا
 ان معانی پیش کاکم
 برای من صفا دار و
 خود درون مظهر عرفان
 زانکه این کوه بر کاکم
 گریه خوانی که سینه می ظهور
 سره سلطان درون توح بود
 قسبر شاهم علام حیدر است
 او در شمع آند و سالک شده
 من حکویم با توجوین پی
 در دو عالم خود مین اسرار دان

جوهر معنی من عطا بود
ختم کن اسپر کن عطارو
ختم این سپر کن توای عطارو
جان تو در راه حق رحمان
رو تو رحمان باش از شیطان
هر که راه حدار است رفت
هر که بگفت تم تعالم حنزه زد
ترک کردم هر چه در عالم بد

زانکه او در علم معنی یار بود
وز نه چون مضور او برت رخ
وز نه کن در راه معنی جان کرد
و تحقیق فطری اینان شده
و زبانشی به شیطان در بد
و هم او اندر دل شیرین است
شیر معنی ام بجانش بخورد
زانکه در پیشم بغیر است

در واقعه سید زاده و شیر فرماید قدس سره

بود در بغداد خود یک سیدی
زاهد و عابد جو باب خود
نام ابوالعاسم که اسم نیک
عزم راه کوفه کرد و کاروان
بدر آن چه جنگلی بود
جنگلی پر شیر و ببر و هونان
شاه زاده اندران ره او
دایمی و با کلام الله بود
که گوی از کاروان پیشی گرفت
بود او را یک حماری سبزه
چند قدم از کاروان پیش رفت
پیل تن پر زور و مردم خوار و

داده او را جام معنی بجای
روی او بند سجده جو خرد
او جان سالکان غفان گشت
تا که حاصل کردوش مقصود
صد هزاران تن در ورس
اهل معنی را از آن جنگلی پاک
با کلام الله او خوشی نم
ورد او را دشمن عالم آه بود
ماجدانی خوشین خوشی گرفت
که گوی بران حماری خوشیت
دید یک شیری ستاده خوش
کشته از هوش هزاران نمکند

حک کرد

جمله کرد اورا پیش او دوید
 حجت سید بر زمین گفت ای
 سید و خاطر و را بچیزی گشت
 گفت روزی عازنی با من بود
 خود چهای شیر در عالم شل
 هر که چشم خود بچشم شیر بست
 خود زنجاند و را از شرم
 خود بیا ن نزدیک و این بود
 چشم سید با چشمش ساخته
 تا کمی گشته سوار سی در سید
 نغزه زد و گفت ای محمد و جم
 او زهر کار و ان سر یاد کرد
 چون گرفت او بر داندیش
 بس فدای جان سید غلام
 چون خامی یافت از تیران
 چونکه سید کرد در کویر دل
 ما درین وقت بسی بدینیم
 یک خاطر جمع بود اگر گفت باب
 بود نام خویش او سید علی
 گفت حدیث مصطفی شنیده
 هر که باشد از پیش فاطمه

از خباکسیت خری سید
 بهو پکینان عالم را بست
 دین معانی در درون او بست
 شیر را باشد حیا در چشم
 بر نه ارم چشم از او این محل
 شیر را بر او باشد بیج
 چشم بر چشمش نهاد و گشت
 کردم آن شیر جانش برود
 شیر میگین سریش این ف
 خواجه خود را پیش شیر دید
 میوزد این شیرت از دلم
 شیر در حست و و را بر یاد کرد
 پاره پاره کند از تابش
 این معانی است جامع تمام
 سوی کوفت تجیل او روان
 انداختن کدای نقد بول
 چون کبوتر در غمت لبش بزم
 هست دندان ساج از باجو
 عم کمی بوده آن لغت ولی
 قصه سلطان دین خود خوانده
 پیش او سباع باشد سالمه

گفت این قصه به پیشم نقل کن
گفت گویم سر اسرارشان

ز آنکه از ما یم شنیدم این سخن
ز آنکه ایشانند مقصود از جهان

رفیق امام الهام علی بن ابی طالب علیه السلام در جملک این و نمودنی بود بهر مصلحت

در زمان شاه منصور حسین
بود در عصرش کی خود
نام آن کذاب زینب دین
گفت من با شما را اولاد علی
خلق عالم خورشید می داشتند
هم حلیفه حسرتی میداشت
چون علی موسی رضا شنید
تا که کرد و پشتمش پیشم دست
آوردندش پیش آن امام
بد حلیفه حاضر و خلق جهان
گفت حلیفه باب خود را گشاید
گفت فغان بن فغان بن فغان
بس علی موسی رضا خند کرد
بس شمر داور کپاشا صد
گفت علی موسی رضا ای خود
ورنه آید بر سرست قدری نیم
بس حلیفه گفت گاهی حیران
تا و داد انیم از پیل رسول

کو حلیفه بود بر بخت یکلم
خلق عالم را ز راه آورده
ساخته منصور از شهرش
مال خست دارم و دست تو
ز آنکه از پیل نبی میداشتند
ز آنکه خست مهر در جهان
گفت آیدش نیز دمن
این چنین خاری ز باغ است
کرد او بر روی شاه دین اسلام
بهت روشن این معانی
تا که کردی این زمان براب رو
خود دروغی گشت ظاهر در میان
خود شد با ایشان معلوم در نور
خود نماید متبر زان حدی
ترک این معنی کن شب و بوی
بعد از آن بر سپهری حاج حجیم
پست او و پست درش
تو بکن هم تیر این معنی قبول

بِسْ اِمَامِ الْمُتَّقِينَ كَفْتَ اشَوْ اَعْنِي خَلِيفَهُ زَمَانِي هُوَ شَرُّ اَر بِسْ مَنْ مَحْوُومَاتِ نَيْتِ صَلَاحِ مِنْ حَدِيثِي مَا دُوْدُ اَمْرٍ اَزْزَلِ كَفْتَ كَوْنِي شَرُّهُ الْعَيْنِ بَلِي كَفْتَ اِمَامِ دِينَ كَفْتَ بَابِ مَنْ هَرَكِ اَوْ بَانْدِ زَيْلِ فَاطِمَه مِنْ بَيْتِ اَسْمِ كَمْ بِنْتِ اَمِينِ اَنْدَرِ مَنْ پَرْدِ كَلِي بِكَلِمَتِ	كُزْ بَيْتِ اَهِي كَمْ مَابِ جَانِ بُو مَسْتَحَبِ بَاشِ وَ زَمَانِي كُوشِ اَر بَعْدِ اَرْبَعِ وَ كَيْفِ نَبَاتِ لَسَلِ كُوْمِتِ كَمْ مِي كُنِي اَزْ اَقْبُولِ تَا حَيْثُ كَفْتَ اَنْ سَوَالِ سَمِي بَشْتُو دِي اَرْبَعِ اَصْحَابِ مَنْ اَوْ بُو دِي شِ سَبَا عَانِ سَالِمِ لَحْمِ اَيْشَانِ سَتِ سَبَا عَانِ حَرَامِ وَاَنْدَرِ اَنْ شِيْرُو اَوَّلِ اَمْرِ
---	---

اِنْ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ مُحَمَّدٌ عَلٰى اَصْحَابِ ع

مِنْ بَابِ نَيْتِ حَسْبِ كُلِّ دَرْيَمِ تَا بَيْتِ خَلْقِ عَالَمِ اَفْضَلِ بِسْ خَلِيفَةِ كَفْتَ اَيْنِ دَمِ مِيْرَمِ بِسْ رَوَانِ كَشْتِ هَرْدِ دِيْشَوَا خَلْقِ اَعْدَادِ اَزْ كِيْ مَاصِدِ هَرَارِ بِسْ خَلِيفَةِ كَفْتَ اَيْنِ مَقْصُودِ دِيْ جَلْمِ مَرْدِ خَوَارِ وَ تَنْدِ وَ لَسِيْرِ بِسْ رَخَا كَفْتَ كَمْ دَرْيَمِ رُوْمِ كَفْتَ كَذَابِ كَمْ تَوْخُودِ دِيْشَوَا بِسْ بَرَا نَدَا وَ بَرِ زَبَانِ سَمِ اَلِ بِسْ كَفْتَ دِيْكَ اِهْمَانِ بِيْشَوَا رَسِيْدِ	هَرَجِ كُوْدِ شِيْرِ بَابِ لَبْشَوْنِمْ بَعْدِ اَزْ اَنْ رُوْشِ شَوْدِ دِيْشَوَا تَا حَدِيثِ مَصْطَفَا رَشَوْنِمْ بُوْدِشَا اِهْمَانِ مَعْنِي رَحْمَتِ جَلْمِ رَفْتِ دَرْيَمِ شِيْرَانِ شِيْمَا هَسْتِ اَيْنِ بِيْشَوَا پَرَا شِيْرَانِ كِيْنِ كُوْهِ طَاقْتِ دِيْ نِيَا دَرْجِ كَلِمِ مَادُورِ مَقْصُودِ خُوْدِ حَاصِلِ كِيْنِ زَا كَلِمِ هَسْتِ دَرْجِ جَانِ تُوْشِيْرِ رَفْتِ دَرْيَمِ خُوْدِ اَوْرَانِ كَفْتَ اَمْرِ وَرِثِ مَارِ اَرُوْرِ
---	--

چونکه چشم شیر چشم شاه دید
 چونکه بوی دمی بشنید شیر
 بود او نور خدا و مصطفی
 نور ایشان قطره درمای حق
 شیرش او دید و گوید شد
 همچو که پیش نشه غلطانند
 بعد از آن چشم او زرقان
 پاره پاره کرد و چنان شد
 بعد از آن پیش خود ادا
 مصحف روی ترا خوانیم
 ماسم شیران نقش نجاش
 ماه و خورشید و ستاره باری
 هر چه میرود به عالم فیض است
~~بهر کجاست او بدل بنویسد~~
 حبیب ما ویت از مدائن کند
 رو تو حجت آن رضامند
 رو تو حجت ابوجان خوشدل
 رو تو حجت شاه مردان کین
 رو تو حجت شاه را در جهان نشان
 که تو حجتش را خریدی از آمدی
 رو تو حجتش را و ما شیران بن

گفت چشم من این بان دید
 شیر از پیشه کربان آمد
 خلق عالم بر ولا کس او
 رو بخوان از خطبه من این
 خواجده خود را مثال بنده
 خلق بغداد اندران حیران
 خود را جابجاست و ذر برین
 بعد از آن خاک کیان شد
 گفت ای روی تو بون قران
 زانکه بدید شد شمشیر خدا
 جن دانند خود کین بنده
 روح او کیند چون چرخ زمین
 خود بقضا روی او دیدن تو
 اسب سلطانی درین میدان
 در روی صبر ترا در مان کند
 زانکه احمد را کردش در دعا
 تا میانی علم پیوسته شمار
 زانکه دیو کس بهمورد و دان
 تا که کردی خطبه سری انسان
 و رسمه خواتی تو بیدار آمدی
 زانکه ایشانند با تو بنشین

ر و تو حبش دار جون من در جهان
 ر و تو حبش دار جون من در جهان
 ر و تو حبش دار کو محبوب است
 ر و تو حبش دار و با او یکیش
 ر و تو حبش دار و در و تا بسوی
 ر و تو حبش دار و بینان روضه
 ر و تو حبش طواف اول
 ر و تو حبش ملایکه تمام
 هر که دشمن دُرت ای وای بود
 همه خلقان رویش گشته اند
 ز آنکه این خلقان نه راه او بود
 غول را معقول از صورت بود
 روز دنیا و در حریت کن
 هر که حبش جون رضا در جان
 ر و تو حبش اقیان در جان
 هر که در حب رضا دارد رضا
 من ندارم غم حبش هیچ چیز
 بلکه لذت یکدم بر لبش
 دشمن ایشان بگویم خود که بود
 ای وجود تو همه سر کن شده
 حب ایشان نور حق باشد ترا

تا خلاصی بای از شیران مان
 تا نیایی نور عرفان فیقائین
 در جهان جان همه مطلوب است
 و ز همه خلق جهان بیزار است
 خاک آن داوی لطف سوس
 بر سما ترجیح دارد قبش
 کرگی کردم ترا در دین چل
 خود تو محبوب خدا ای وایم
 و فسخ و رقوم باشد جای و
 بهیچ رنیب از معانی مرده نه
 سرنگاک پای هم غولان
 خود را از معنی هم حیرت بود
 تا نگر دی و ر و محبت شمسار
 حق تعالی بپس بر اعیانش بود
 تا شوی مقبول خاص عالم
 جنت فرد و پس او را شد
 خود برین دهنانش بپذیر
 نیز لغت میرود در جانش
 آنکه حبش را نه ارد و وجود
 راه حق کم کرده و بی دین شده
 نور حق را در دل خود در نما

تا خلاصی نی از شیه ان بعض
 بعض از دل جلد امانت برد
 بعض در عالم ترا ویران کند
 هر که بعض سیله جان بود
 خلق عالم جلد که آه آمدند
 رو تو لا دارد در جیش دست
 هر که خود را دشمن آن یار دید
 عار دیدن عکس شیطانی بود
 هر که او راه خند را جارید
 کیدل و گیر نک باشد چنان
 ای سیه نامه سیاهت باورد
 منظر حق را تو منکر میشوی
 مدبر و مردود و ملعون وای تو
 دایم در دو در سپه و جا
 کرد تو نقل از مصطفی وای
 مصطفی گفت که راه راست در
 هست ذات حق تعالی خودی
 مصطفی را دین حق یک بود
 زود باشد که تو ای روانه
 زود باشد که تو چون زینت
 زینت که آب خود هم من

ورنه باشی پال مه چیران بعض
 سوخی ارد و نرخ اسانت برد
 بهج زینب طبعه شیران کند
 کی ورا خود در جهان ایمان بود
 ز آنکه بعضش را بخواه آمدند
 تو تبر کن بعضش ز وحشت
 چشم باینای او خود جارید
 دیدن حق راه رحمانی بود
 در همه دیده و را غبارید
 ز آنکه ارد و دیدت باشد زبان
 بر رخ خورشید میجوی تو مو
 ثم ما بعد و آنک مد بر میشوی
 مین یکیرم بران فردای تو
 میکنی نقلی که هستم من کجا
 جار ندیب خود کجا باشد وای
 و ز دوی بگذر بیکت ای کرد
 د و د انم خود خندار استکی
 خود و بسینی خد کن ای پرنگ
 خود بدست شیر اقی چون غلام
 ز آنکه نبود خود ترا ایمان حق
 بوده او را بارضا خود کین تو

رو تو دوری کن ازین شتی بلید
 خود کلید جلد دارم در نیل
 راه شرح مصطفی ویران
 بس بگوید شرح نوایدین
 خود وایت این بود درین
 رو تو کار خود بزدان بستن
 رو تو باقی راست کو درین
 رو تو از قاضی بدوری گزین
 شرح احمد خود رشوت و آو
 که تو این کار را برای حق
 شرح باطن مصطفی دارد تو
 این است از بهر دنیا کی
 است دنیا بی بدید و راه
 مفتیان دارند کتاب جلد
 مفتی دارد خود کتاب جلد
 خود در پس رخت شباهند
 تارسد و جی روضه خندان
 من حدیثی دارم و گویم تو

زانکه گردید بر کلام حق کلید
 بر جدر با شید ازین شتی عمل
 در میان کفر خود ایمان
 خود کو ای باشد این فتنی
 ای مکرده خویش را درین بها
 وین طریق خود بر داند
 مانیاید بر سر مردم کلاه
 زانکه کید در شوه خود ازین
 خود بکوری خوشی ازین
 شرح ظاهر کرد و تشنگی
 شرح ظاهر کرد و تشنگی
 نیست اسلام تو در غنی قوی
 خودند اری شرح و کیر
 قاضیان دارند بهما کیر
 قاضی در و بهر دیو کیر
 روز با هم علت سودا
 هست اندر بهب من این
 زانکه پستی عالم است

الدنيا جيفة وطالبها كلاب
 دنیا جیفه و طالبها کلاب

ای برادر حمید شرح میا	دست از این جیفه دینی بد
کرمی خواهی که جیفه باشد	بر آن عالم جیفه باشد

رو تو نیکی کار و از نیکی درو
کن تو شیر ما درت جزو دلال
ن کلام حق بجای دایسته ام
من دنیا می ندارم سچ و پیر
هست این دنیا ترا ندان تن

تا بری از جمله این کبر و
رو تو ترسان خویش را از دلال
نه جو دیگر مردمان برست نام
جب دنیا هم ندارم غمی خیز
حلفت ز پیا ترا باد اکفن

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حب الدنيا راس كل خطيئة

هر که ترک برک دنیا می کند
فارغ و از او در کوشش روم
من ندارم بخت مالا و نشیب
هست دنیا بطولت من
هر که ترک خلق در سوای آباد
هر که ترک دلق دنیا می بگرد
چونکه ترک خویش و رسوائی
بعد از آن جو هر ذاتم بخوان
وز و جو خویش کوید و درین
من ز منظر کویم این اسپر را
هست عجاپها درویشی تمام
هر نین مصری من یک کسرت
من ز بهرت ره جو هر ساختم
تا رسیدم در ولایتی عشق
تا بهو همای عشق حیدر است

دیده معنی بر شناسی کند
هر چه او کوید معنی بشوم
زانکه دارم در سلطانی نجیب
من نیندازم در اندر دین
دیده معنی بر پیا می کشد
کرد و با پیش را مالیک سر مکرد
در حقیقت این ز بر پیا می
تا یکوید بر سر است عیان
بعد از آنی حب مضمورش
رو تو منظر خوان و آن عطار را
جو هر از دریای منظر خوش بار
وز معاینهای تران جو برست
و اندر آن جو هر منظر تا ختم
خو دیدیم سی و بهیای عشق
زانکه او در شرع احمد است

این معانی ختم شد بر شاهین
دارم از بستان حق کلدسته

ز آنکه باشد او جو روح در بدن
لیک پنهان دارش از خود رسته

دادن انکوشی در نماز سایل امیرالمومنین علی رضی الله عنه

گفت روزی مصطفی با من
پیش حق ابرام بسته مجاور
بعثتی از اصحاب او اندر نماز
در نماز ایستاده مستغرق شده
ناگه یک سیاهی فرماید کرد
گفت از بر کرم لایزال
ز آنکه دارم هفت روزی حد در جهان
به یکس از خوان بومینیت
من تو امیدوارم در کرم
من تو امیدوارم اعطا
من تو امیدوارم ای ولی
من تو امیدوارم ای امیر
من تو امیدوارم با علی
خود بقول بعضی اوید جلیل
خوبکه سایل کرد آن لحظه سوال
بود حیدر در کوچه از سبقت
بود حیدر و اصل در یابی نوز
کامدا وازی بپوشش ای کرم

در جادوت بوده از هر چند
اچنین حالت که دار و دیوار
ایستاده پیش حق اندر نماز
هم پنهان و اصلی مطلق شده
از طریق بی نواهی او کرد
کن کرم تو بر من در شحال
خود مر حبینی بده ای جان
عین بر از فضل تو آید نیست
ز آنکه هستی در دو عالم محترم
این کرم داری تو از رب عطا
خود بده این دم مرا کشتی
این هفت روزی تو را کوشیکه
کن در معنی تو ایانم قوی
اندرین معنی کی دیدم دلیل
بود حیدر را بعد از علم عالم
خوانده او از علم قرآن صد سبق
همو حضرت فایز از دنیا بود
رحم کن بر من اگر هستی رحیم

بسیار نذر دست خود را تضا در مکر کوه او کرده خود این رو سایل آن کفایت گرفت و فرود رفت چون بدست سال افتاد و آن چون محمد کشت فارغ از نماز این کرم خود در جهان بایگین مصطفی میکشت با اصحابش اندزین گفت را بود آن را گفت حیدر را خدا این کشته داد	داد سایل از آن کشت او طلا داده از نبر خدا انکشتی همچو آتش در میان عود رفت گفت کشت من سیاه زمین گفت با حیدر که هستی اهل از من تو امید دارم هرش مرهمی باشد علی بر جان پیش حسبریل آورد ارتقا نما نر همه خلق جهان مضش نه
--	--

انما الله سوره الذین آمنوا و عملوا الصالحات یلقون الی قول الله ام لعلنا

گفت او والی بود در کار من من بکیر را بشم و حیدر من عین حق خود نیست با حیدر عین حیدر نیست در عالم عین حیدر نیست مقصود کسی عین حیدر نیست امانت در عین حیدر شاه بنو دودمان طیانی و کر را کوشش کن	خود یقین میدان و اسپر من ساختم در جان منی از طین او دیده در عالم معنی بسی این معانی دیده اندر کو طور گفته این اسپر را معبودم بسی ز آنکه او مایه علوم شدنت اوشده جستم ولایت این را جام حیدر را از کونتر کوشش کن
--	---

در واقعه قسیر خرم ما بدید الله الحق الرضوان

گفت روزی مصطفی اندر گفت با صحایش که دارم زنا	آن عذیر جسم که گویند بنی کویم آن را ز نسیانی بر ما
---	---

من بگویم آنچه بخواه گفت
 هر که امن دوست دارم در
 هر که امن یا حیدر یا پادشاه
 هر که او شاه او من بود
 هر که او دوست من دوستش
 دشمنان من امی زنی تو نیز
 ما ای دشمنش را خوار کن
 ما ای در وجودم غیر نیست
 بس عمر بخوانست گفتا علی
 بعد از آن گفت که ای پادشاه
 هم تو باشی خود می بین
 من ولایت را بجانم بدم
 بس عمر اندین معانی برین

این چنین در ما توان گفت
 هر که او دوست دارم در
 خود همه دشمنان من بر دارم
 دست او میداند دست من بود
 خود برو و تو دشمنش را دوست
 ما ای دوستش را دوست بگیر
 همراه آن دوزخی در مار کن
 زانکه در راه بدنام نیست
 خود تو گشتی در حقیقت چون
 در ضمیر معنی من حق من
 هستی در معنی تو تو جان
 زانکه هستی این زمان بگو
 من ندارم از تو آه غمنا

اینجا که با حسن اصحت مولای و مولای کل مومن و مومنه

هستی تو مولای همه پس
 هستی تو مولای همه عارفان
 هست در جانم هزاران
 هست در گوشت هزاران
 زانکه غفلت از خدا دور است
 رو بفرست عمر خود ضایع کن
 خود نبردی بی راه هست تو

در ولای تو ندارم هیچ وطن
 زمین حدیثی بی راه و زبان
 باطن این همه مفتوح از تو
 بینه غفلت ز گوش خود بر
 در طریق مصطفی دورت کند
 و اندرین دنیای دوزخ فانی
 زانکه در معنی نداری هیچ

بوی معنی در دماغت کجاست
 جمله خلقان هر کج و کج نه
 دایمی در رنج کج و او نهان
 کجنا از کج او آورده ام
 من کلیدش را منظر ساقم
 هست شهرت من این در مصطفی
 کریمه انی تو خیر و بابا
 جبایشان ساز و ایام خود
 جبایشان دار و راه شرح
 جان جانان کسیت با جانم
 جان جانان که باب علم است
 جان جانان که منظر کف است
 جان جانان اور مصطفی
 جان جانان که پیرین
 جان جانان که در دل نوزاد
 جان جانان که او اهل آیت
 جان جانان که جبریل است
 جان جانان که روح است
 جان جانان که در دم شمع است
 جان جانان که در دل است
 جان جانان که او را هدایت

در دل نادان معانی رنج است
 در عیان دارند مرکب رنج
 کج دارند من معنی با عیان
 و اندر و یک جوهر نباد
 باب او را خود ز حیدر حاتم
 رو خطب کن با جزا عتی
 هم تو مست کرد منو صاحب
 تا یکبیری بهر ایشان کرد
 جان معنی را جانان کن کرد
 آنکه کفر است ایمان یقین
 در ره تحقیق جانان علم است
 در معنی را بگو هر شکست
 جند نوبت کرده هر دعا
 ظاهر است بر او جو علم حشرین
 دیده و جان محب و پیر است
 در درون و در بر و شکر است
 سالما بوده با و خود بینش
 در حقیقت کشتی نو هم است
 مدح او باشد حکایت کلام
 اهل قی خود آیت تکلیف است
 میا هدست و کان رحمت

جان جانان انکه علم من آرد
جان جانان مرخصا باشد تو
کوی او کویست از شهر نی
جان جانان کرده در جان
بود منصور انکه پسر افکن
نقش این منظر که دارد نقش
نقش این منظر ندیده پس
من چو خوشی نهان امش
زانکه نام یار من نیست در
نفت دایرم را بقتل آورده اند
نی روانت ان قصد این
بود منظر در معانی حکایت
زانکه مقصودم معجزی است
چو هر دو ریا و منظر است
لمن که عطارم رشک ایسم
و اندران دل معنی ان فرام
اصل معنیات بگفتم عیان
است این عالم پر از غوغا و شور
و اندران دین میکند عجب
هر که در دنیای و دن او شد
هر که با اهل جهان همسر شد

بلکه با عطار جان منی هم آرد
چون ندانستی بر وار کوی
چون ندانستی از ان کوی نی
ایده این دم بوی منصور
نقش بود او خود و ان نقاش
نه ان بر آرد همسر زانی
دم کندار و کلو با کین
در میان جان و جانان امش
ظاهر است پسران بهانی از
باب جنت بر خود بسته اند
در دو عالم خوشی را بگزینند
معنی هر دو کلام مجرب است
هست در یابی این جوهر است
این بر پیش اهل صورت خود
اصل معنیان زشته ایسم
قل هو الله را بر و بگماشتم
لیک پیش اهل صورت نهان
هر کسی دینی گرفت خود برور
خود معنی هست بر ایشان
او بکفیر بلا یا پوده شد
او چو شیطان لعن را همسر شد

س

جو هر منظر باطن لي هم
 اهل كل چون كرم لب ابی بود
 اهل كل خود طاهرش را نيك دید
 اهل دل داند معاینه ای و
 اهل دل داند نقش را یقین
 اهل دل داند مبرز غالی و
 اهل دل داند حد را پیشگی
 ای شده در ملک مغنی یار
 هست احق دور از حسد دل
 اهل دل داند جام معرفت
 اهل دل داند سپهر یارین
 اهل دل داند سپهر نظام
 اهل دل داند حقیقت را کام
 اهل دل گویند راز دل بدل
 کرد بشوایی که اهل دل شو
 رو تو مندر کاه سلیمان
 هر که اورا حال سلیمان بود

صرف و بخشش باطل کان هم
 نه جو اهل كل كرم لب ابی بود
 اهل كل بستان طاهرش را نيك دید
 زانکه در سرانیدش سودا ای و
 اهل معنی را بیا در من به بین
 زانکه او بد نامیهایی او
 اندرین دیدن ساری خودی
 خیر و با اهل معاینه پیدا
 همچو حیوان و فساد او کل
 تو گنجایی مقام معرفت
 زانکه او بوست بود و پنهان
 زانکه ایشانند در دین نظام
 تو نمیدانی که هستی همو عالم
 چونند اینستی شدی همو محل
 همچو عطار اندرین منتر کی
 تابیایی پر معنی نی سبب
 بر پیرش خود تاج سلطانی بود

الحمد لله الذي جعل في قلبه الحكمة

بود سلیمان اهل دل زانکه آیت
 چند چیزی کن معنی آیت یار
 چند چیزی و از چون من بدل

معنی عرفان انرا شایسته
 تا دهنده جام معنی صمد
 تا دهند از خوان انعامت یکل

اولا پس از خدا باد ترا
بس دوم خلق جهان را هم کن
کرده خود مارت سزا باشد ترا
ز آنکه هسته خود محمد این سخن

و الحمد لله العظیم الامجد الشکوة علی صلی الله

خلاق را از شفقت تو یکم کن و اندران رو طلب کن ای در میان جان تو میدارشی کو گوشه گیر و در درون تو تا بدانی معنی گفتار ما در میان عاشقان می نویسی و آنکه منظم بر جوهر تو نشین و دشمنان با بشند و ما بشین ز آنکه ایش نند که ایشین بعد از آنی جوهر من بشین اندر اسی در میان کلان کر نمی نامیش رو جوهر بسیار هر که در گوشش بداند و جاست و آنکه اندر جماعت کن باز ز آنکه باشد روزه تو غلظت بغض خود را از همه میدار فرد و آنکه بر جوهر تو دانش گیر رو تو بغض شوم را خونی گیر	رو تو امر حق جان غلط کن بعد از آن رو طلب کن ای تا که اعانت شو و محکم ارد و گری آن که میباید خلق رو یک یک و دو سالگی باید ترا چون که دانی سپهر تو بشین رو جو عطار و قناعت بشین رو را هست هر چه باشد بشین رو بر او هر سال دنیا بشین رو تو با درویش عارف بشین تا بگوید جوهر ذلت عثمان من بکبرت کجاستم در بی شما هر در یکن کوشوار عالمیت رو تو فکر خویش آری بسیار بجز از منی بوزه دار از کلشن رو تو بوزه دار چون داند رو تو کوشش من و کمدانش رو تو از لقمه مدان پر بشین
---	--

رو تو با او مایشوار شیر بر
 رو تو از مردان دین مایشوار
 رو تو دست خواجہ مارا بر
 رو تو با رباب معنی کن حصو
 کر تو اهل فضل اشتباختی
 رو معانی دان شو پیرار
 رو بدریا وصل کن آن قطره را
 نقطه بایب ولایت طلب
 کر نیستی بعالم راه بر
 اینار را خود ولی باید بر
 اینار را خود ولی جانت بنابر

زانکه داری تو باو خود کار بر
 زانکه ایشاند مارا خواجہ بر
 زانکه شد عطار خود را و پیکر
 زانکه ایشاند عرق مایه بر
 دین و دینی را یک جویا
 تماشوی در ملک معنی جان بر
 کر همی دانی علوم نقطه را
 و انکی از او هدایت ر طلب
 اینار را کی فرستادی خبر
 خود ولی لطف خدا باشد بر
 اینار باو لیا یک پیر بر

بسم الله الرحمن الرحیم علی بن ابی طالب

کر تو بی ایشان روی این بر
 کر نیایی خود وی را در جهان
 تا نایب او ولی را خود بتو
 تو بهین نور ولی در شوق
 روش نکنت نبی مابقیضا
 نهجه ایشان گفت انداز
 تماشوی در ملک معنی مقدا
 تارسی در کینه مقصود
 راه حق فرست نشاند کار تو

از حقیقت خود گنجایی بر
 روز منظر حجتی ماکویدیان
 همه تو باشد آن منظر کو
 تو با وی زنده ای تو لی کفن
 زانکه ایشاند با تو در قبا
 هر چه ایشاند کرده اند با آن
 خیر و بر خوان رب انظر فی ظنا
 خود به پیشی آنکه مطلوبت بود
 زانکه میخایی نسبه از اراو

بر که از ار دل دار و بدل
رو تو از بهر خدا دل کن
تا پای را حستی و دولتی

پیش حضرت باشد و بی محل
اهل معنی را از عیشم از او کن
تا که داری در دل خودستی

در عقده بستن اصحاب رسول یکدیگر نفرموده بنی باباوری

خواجہ نورسی با ہمنانہ شد
علمہ معنی از وجودش ہجہ نو
یکشبی در پیش منان بگرار
در معانی مشایخ در علوم
گفت و کوی بود ما را جوہم
گفتش از حرب سفین کونین
چون امیر المومنین این قتل
اچنین قتل نذا ہم بہریت
صد ہزاران پستری جان
پور بو سفیان ز اصحابیت
گفت ما بن او کہ کویم پست
بعد فاروق زمان چون پست
گفت امی ما ریو بر او ریش من
یک ملک شام ویران میشود
بایت رفتن شام و عدل کرد
خاطر درویش میکین کن
بس نوشت منشور او از جوش

از وجود ناقصان پکار شد
شعہ میں در طریق نور
از حکامات شہان گیت باز
از احادیث نبی و اربکا
از مقالات صحابہ شین کم
باز حرب نہروان ہم ناکن
کرده گفت خود منم نص قائم
پور بو سفیان بکوردینیت
ذوالفقار شین چون خورین
جنگ او با منضار بہریت
کوشش خود را سوین این
ملک دنیا خود باو منشورایت
خو امت دایم کہ با شین شین
بر طریق قوم ما بن میشود
مال دنیا را نیاید نزل کرد
مبہد اندر شام و ہم ما کن
غیر او را جملہ کردہ جوش

هر چه گفت خود بی توان کن
 روجو غار و قی این زمان بیک
 باو گرفت منشور و رفت تا شام
 گاه کاسی او سروری داد
 خیمه‌های پیش عثمان قصه‌اش
 عاقبت از ظلم او کشت او
 قومی اطراف بنزد و قتل او
 زانکه آن قومی بنزد خود
 هم با ایشان پور مالک شاد
 پور صدیق آمد و با او کینک
 چون خبر بر دشت نام داد
 زمین خبر خود صبح شاد
 بس محض کرد کین غوغا کرد
 بعضی از قهرش را طواف اند
 همه اینها پیش حیدر آمدند
 جمله کردند بیعت خود را در
 چون همه در بیعت شده آمدند
 بس امیر از شام او را طلب کرد
 ملک او را جمله با عیسی داد
 بس شام او را شکر عیسی کرد
 بعد از آن او کرد و تاختی اران

روجو صدیق این زمان سپید سخن
 تا که بشد منصب و این چار نیک
 عالمی را سبب بر خود بنام
 خود بود او را در آن مچم
 ذکر کرد دنیا پر غصه‌اش
 آن حلیف خدا در زور عید
 خود دنیا بد چکس در غل او
 بر طریق اهل پست مری
 زانکه او از کرد او پیر شد
 باب خود را او زده صد بار
 دست بر سر زد که او یار
 از طریق عدل خود او خام شد
 با خبان نور چمن سوداگر کرد
 این دوسی دیگر با طواف اند
 بر طریق راه بود آید
 این در خست از مان سلطانی
 وزیر را اهی یکپ ره اند
 اینچنین خود از برای شکر کرد
 بر تمام اهل خود فضل نهاد
 او بر آن از سبب لشکر و قرض
 گفت روایت خط بکید ز خود بیان

گفت دارم خون شمان طلب
 هستن این قوم پیش تو نشین
 گفتش ای پور عین منست این
 در تضایند با ایشان گفت
 کرد عدوت میبکنی اهل دین
 ترک کردن این جماعت بود
 کار خود کردند و شاه حاضر نبود
 بشنوا من خود خدیشی هم دور
 من زاب خود شنیدم سخن
 کین چنین خبری ز دین نبرد
 گفت خود این نه ضرر باشد تمام
 شامی گوید سخن از من شنو
 یک گویم خدیش از فضل شاه
 گفت روزی مصطفی اصحاب
 خود یکدیگر یار می کشید
 خود که من راضی شدم حق باشد
 گفت ما صدیق خود کای امین
 دوست میدارم که صدیق تو
 بس عمر گفت ای جنت ابد
 هر دورا با یکدیگر سجت نه
 چون مجروحی شمان ابدید

ز آنکه او را قتل کردند بی سبب
 تا بریزم خون ایشان جهان
 مر قضا را تو بگو این خود چنین
 شرم دارید از خرد و خست
 بر شما خود تیغ دارم نشین
 تا که بیرون رفت شاه و لغو
 سخن چنین خبری که پیش بود
 تا شود این کوشش انسانیت
 گفت بخت این عالی فهم کن
 ز آنکه خون جح اصحاب ابد
 خود که همیشه پیش اهل عالم
 کن این معنی بجان من کرد
 ز آنکه او باشد در آتش و آه
 خود یکدیگر شما دارید یار
 خود مرا از خویش راضی کنید
 از بد این خود حق همه سیر است
 در معانی خویش و یار غار من
 غرقه در دریای تحقیق ابدی
 در ره معنی همه رست ابد
 هر دورا از خوان خود نعمت برد
 گفت کای نور آمده در عین بد

محب

دیکر آنکه کاست و جی نمی
عهد بشد بر دوشان یکدیگر
و بدو با یکدیگر می شد
بود جیدر خود یک گوشه جو
مرتضا برخواست راه بر
گفت یا شاه ولایت حال کو
گفت یا خستتم نمی امیرسلین
جمله را انعام دادی خودم
گفت یا نور و لایقتر درین
بعد از آن گفت که ای صاحب
گفت ما من جبریل امی مصطفی
عقد اندر داری حق است
خود همه کرد بیان حاضرید
حوریاں خود جلوه جان مسکن
حق تعالی سبت ما بسته است
بس مبارک گفت احمد شاه را
عقد می باید که با او نیت بود
رو تو عقد می بند با ایشان
رو تو از اهل خدرا گاه
چون بدین مصطفی بهره ای
گفت گفتار کلاست و حدیث

رو بعد از مدتی بر این داری
همچو خوشبیدی که در این داری
خاطر ی ایشان شد زین
کان کجا به جایی می کردند خوش
مصطفی از به راه کوثر گرفت
زانکه تغییر شد در حال تو
خود من جبرم امیرسلین
من شده در گوشه خودمستم
جبریکم گفت رو کن چنین
حق تعالی سبت با تو خود عهد شد
حق بسته عهد تو با مرتضا
این کل از بستان حق در دست
ماه و خوشید اندران منزل
در رخ سلطان وین صحران
تو ز نپیداری که این در دست است
زانکه روشن دید او آن ابر
در جهان فی ظلم و کفر است
و امن او لا و این کن
رو بدین مصطفی همراه شو
خود گفت ابلهان کی به رو
من نخواهم آنکه داری در

رو تو بیعت کن با ولاد رسول
خود و برای راه ایشان رفته
هر که چیزی بخاطر خویش بود
رو تو خیره از راستی خیزی
هر که او دفت بقای کشد
ای برادر خط بقای کش
عالمی از دست خط کرده شد
خط ما بش خط احمد جمع کن
خط کا هست و صد بیتش
چو میدانی که در عالم شد
زان کسی کوراه حق تو بپوشد
رو تو بجای حکم خدا کار کن
هر که از دیدن نبی سپرد
اعتقاد می نیست گرفت کسی
هر که او در راه دین بگذرد
هر که آید او همسراهی ما
هر که ما بایر شد او یار
میست اندر چشم من عیسی
در جهان خود خیره نبودی
هر چه در عالم بظاہر است
رو بظاہر نیک با تو نیک

ما کند اعدایمانت قبول
هر که بر آن ره میرود چنان
دفتی سازد که ظاهر بود
زانکه این باشد بعالم خود
عاقبت حالش بکاشد
این همه غوغا بهین جبرش
جمع دیگر در خطوط شد
بعد از آن نور ایمان شمع کن
دیگر آن میدان نظر خویش
این همه جلیه و بدعت است
استیسان دفت از بوسید
هر که بی تو بیاری کن
تو یقین میدانی که او مردار شد
زانکه تقصیر اند از انسان
خوشتن را در جوابی ببرد
جای او باشد بهشت ضحاک
کور شد انکو و راغش یار
هر تو می بینی بر و باو کرد
هر تو بینی کسی بی تمیز
تو یقین میدانی که آخر فایست
تا باطن تو شوی اسپر کو

رو مقام بخودی راسخ کن
رو تو پند از توشه را خود وار
رو کن ره کعبه از شهر مدین
رو تو نیکو باش و هر جا بای
رو ملای اسپهانی را بجز
چون ملا از وی بود نیکو بود
هر بلا که روی سپاید خوش بود
که نداری روی خود در محضیت
رو بخت کار کن با شایسته
راه حق از معصیت کرد جز
کو رنود آنکه راه حق رود
رو کن اهل حق خبک و نزع
حیف باشد که جو شیطان در جهان
رو تو از وسوسه شیطان دور
سایه خنده یک در خانه و شهادت
باب یک دانم گفت مصطفی
خود را از باب او در علم حق
رو ازین درد توشه مصطفی
چونکه حجت یافتی با حق کرد
زانکه حق و انار سپید خلق بد
من درون جبهه دیدم شاه را

و آنکه گفت رمارا توبه کن
زانکه این وادی ندارد دخن
رو رستمای و خود را نیک
زانکه ایمانی نباشد بی لباس
تا که یابی از ملا پس او شرف
خود ملای تومس از تو بود
که همه دریای پر ازش بود
رو بخوان بالغم و اکرامت
زانکه عمایا نباشد در احق
من جوری تو دلی دارم کینا
باشد او دنیا و او بر حق بود
که کنی کاری تو باشد چون سب
خود تو و سواستی شوی از اینان
تا به بینی در درون یک قیاس
جمله شان از دین احمد پیوست
مصطفی گفت علی باب
تا بری از جمله صدیقان سبتی
تا به بینی حجت خود و پیش
رو تو مفتوح علوم از حق بود
هم درون جبهه و انار سپید
در درون نشین دیدم راه را

گر بدین دست تو مکر و می
مندیب از درون پیر و نان
مندیب سنی کبیر و راه او
من بدین حیدر و ال دیم
من بدین اهل پست قدم
لیک مهر شاه باشد و علم
عیب من زیبار در این سخن
آنچه او گفتست من خود آن کنم
رو تو از دشمن بکن کجانه
کج و پای بجه او باشد ترا
خانه تو خانه شیطان بود
خانه تو پر بعضی دگینه شد
خانه دل ریخت پاک بکن
جان دشمن خاک دارم در
من سخن از دانش او گفته ام
ورنه از عطار کی آید سخن
در درون آتش شوقش بود
ای تو عاشق از درون از برو
ورنه من راهت ز منی ساقم
راه روشن با ختم از نواد
جان من نور و لای و گرفت

در تحقیقت دانکه تو ملعون می
نما شود در جان تو ایمان دان
نما که باشد علم شریعت خود بگو
ز آنکه این اسپر از خود گفته ام
بر طریق اهل پست گفته ام
قرنها بدین پست شده در علم
ز آنکه گفته شاه من با سخن
غیر از خویش همه ویران کنم
و اندر آن خانه تو کج و پای
چون نداری رو بکن خانه خدا
پیش تو دیو بعین رحمان بود
لاجرم ویران خوشه بر کو شود
و آنکسی بر جان دشمن خاک کن
ز آنکه دشمن را نباشد سخن
دین در می معنی بهم گفته ام
این معانی را بدان فهم کن
در میان جان من و دشمن بود
خود درون هستی باین هر کون
سحر ایمان را دور و بر دستم
چون ندیدی شر تقسیم کو تو
این دو عالم خود صدای تو کرد

بعد از آن شب بوزار و گلزار
من در کشتنم ز بهر کل ای
بکی کسان که دهم من کل کل
تا کسی داد او کی کل گینست
گفتش این سر عیبی حال این
گفت ای معنی که تا تو هست
بلای این بستان ساختند
این معانی را که داری در تو
سج عاقل بر بلا این رفعت
من بخود این رفعت در جهان
من زبانانی زبان دادم
ساها در جیش جیران هم
بوی گلزارت و مانده است
رو تو روشن باش از نورش
رهم به از حیرت و غش
کوش کن اسپر از حق به کوش
تن ترا ویران زوینای کند
تو دنیا و یک تن پرور شدی
از تنی سپر به ای طریح
کج باشد همه و دوزخ یقین
رو را در خوشی صافی

بود در خواب او ولی بیدار شد
عاقبت کل را بیدم کی کسی
ز آنکه این کل باشد از تبیان کل
من دین حیرت که این کل جوید
کوی این باشد پیرم یقین
کلین از پستان ان تست
بعد از آن مست جبات ساختند
مست و در حله حوران در دست
حمید دارند این معانی رفعت
هر چه او گفت بگویم در عیان
من نشان کی نشان ایستم
و اندرین دریای ایامان شدم
عالمی نور جلال من گرفت
باشن بر جان همه چون می
کر ز مانند خاشاک و نی
تا ز مایلی از شیطان تن
خود دست پیر ز نشان کند
از چنین عاقبت بی مرشد
بج را گویند بعضی خود که هیچ
سمل باشد که تو باشی این چنین
تا شود در مای رحمت بر توادار

چونکه رحمت یافتی جنت د
 چونکه جنت یافتی دیدار من
 این امامی کو و داد انم امام
 این امام کو و داد انم بحق
 جزا نده او علم لدنی بر باد
 خود نظای فیت علمت و بیان
 دیده حق را بمعنی در حقین
 گفت من خود دیده ام حق را غیر
 من باطن دیده ام حق را حقین
 من بعین عین خود حق را پیش من
 هر که از فرمان حق یافتست
 هر که باقی است او ایمان برد
 حق بقدرت داد ما را از الوفا
 من بغیر از حق ندانم هیچ
 هر چه حق گشت من آن دادم
 ای برادر راه چون حق شد رو
 رو جو او دین محمد است
 که تو سر داری پیش سرب
 رو تو با دین محمد است
 رو با شاه نجف همراه است
 رو نشای او بجان پیوست

خود مرا غولان دین جز نیست
 این سخن فقیست از سلطان
 مرتبست او را عین معام
 برده از کل این ملائک حق
 روشده خود علم معنی نظام
 زانکه حق با بت و در منتهای
 هست کشف تو همه اسرار
 غیر را در این معانی نیست
 تو بچشم سپرد و او را این
 زان سپید با غیر حق در کین
 از وجود خویش بی یافتست
 در نه از شیر من کی جان بد
 تا بر ارم از دل بی دین دار
 زانکه حب حق مرا شد در صمیم
 غیر حق را جمله ویران کرده ام
 زانکه ایشانند در پیش رو
 ما شود روز بسیت و شکر
 در نه ابلی و با و تو پیوسته
 زانکه در دست خدا که پیش
 تخم شرح احمدی تابش
 ما شود و پیوند تو با اهل راز

من بابل راز کویم راز ما
جمله عالم فتنه و غمناکی است
افطوری کرد در جام جوهر
غیر حق میدان مسافری بود
موج اسپر از مفسور و
گاه عاشق گاه معشوق است
گاه سلطان گاه رحمان گاه
گاه ایمان گاه احسان گاه لطیف
گاه آید گاه کوبد گاه نهد
گاه جان و گاه بچان گاه جان
گاه عیسی گاه موسی گاه طور
گاه جود و گاه چنان گاه غم
گاه ثمان گاه بریان گاه توح
گاه حکمت گاه حجت گاه
گاه طوفان گاه باران گاه غم
گاه کاسپه گاه ماده گاه
گاه کویا گاه پنا باهر
گاه رزق گاه درعی گاه توح
گاه محکم گاه احکم گاه بهر
گاه دیدی گاه چیدی گاه عید
گاه کردی گاه وردی گاه بهر

ز آنکه دانست معنی زبانهها
در همه حاشیه رنگ ما و است
لما جرم اسپر از میکویم بهر
جان جان میزد آنکه روحانی بود
هر دمی جایی گرفتند او توار
که فغان و غم و بهر و توبه
گاه رفت در درون و نثار و نور
گاه تیر و گاه کبر و گاه عفت
گاه داده عالم معنی علی
گاه کشته در درون خود نمان
گاه کرده در درستی خود طور
گاه بوده در معانیها بهر
گاه در چپالم نشان و روح
گاه کوی در معانیها کبر
گاه کشته در معانیها بهر
گاه کرده خویش در خانه کم
گاه بوده بهر جوین در بهر
گاه اصلی در تفسیر و گاه فیه
گاه سلطان زمین و گاه هم
گاه سپهر کل عالم را میرد
گاه سلطان دو عالم را وزیر

گاه در ملک معانی شنه نشان	گاه بگانی گاه جانانی که روان
گاه در آب و هوای سبوح	گاه چینی گاه خلقی گاه شط
گاه باشی در دل من و منور	گاه سالی گاه ماهی گاه روز
گاه بوده با ملائیک در نور	گاه پیری گاه بری گاه فرد
گاه آبی سبوح انسان طهور	گاه مصلی گاه خلدی گاه چور
گاه آسی در میان رویو	گاه شادی گاه رادی گاه
گاه باشی در ملائیک جان کرد	گاه دردی گاه کردی گاه
گاه باشی در درون فی نبال	گاه حالی گاه فانی گاه قابل
گاه کردی در معانیها حکم جمع	گاه روزی گاه سوزی گاه
گاه باشی در همه دریا چهر	گاه رومی گاه شامی گاه مهر
گاه باشی در ملائیک جان کباب	گاه بادوی گاه خالی گاه آب
گاه باشی با ملائیک گاه دار	گاه ملی گاه کلک گاه
گاه کرده خط قاصی رحیل	گاه معنوی گاه معنوی گاه
گاه در پیر معانی جوید	گاه قاصی گاه معنوی گاه
گاه شیرینی همجو حیدر در حاکم	گاه رازی گاه نازی گاه
گاه اسی در درون من بیکر	گاه فکری گاه بکری گاه
گاه باشی با ملائیک یار یار	گاه مادی گاه عادی گاه کار
گاه بر پیر شیطان به بط	گاه نوحی گاه روحی گاه خط
گاه ساری در درون رای	گاه عودی گاه بودی گاه بانی
گاه باشی بر پیر منج منق	گاه دوقی گاه شوقی گاه
گاه بر لوح محمد حن مسلم	گاه آدم گاه این دم گاه دم

کا عصمت کا چہرہ کا نام
 کا تکی کا ہائے کا پی
 کا اول کا آہستی کا قہر
 کا مابین کا ذی من کا پن
 این کہ بر کھستم ہمہ کفایت
 این معانی ام جہان را رو
 من دنی این راز را بشنید
 دیدہ ام خوابان عالم دیدہ
 ہر کہ باشد اہل بازاردی
 ہر کہ عارف کشت فیتاوی
 روز دنیا بگذر و دنیا بین
 تا بیکہ خار و افکارت کند
 روحیہ بگذر از دنیاوی
 حیدر از دنیا یکی در ہشت
 بود اور امصطفی خوش ہون
 بورا و بود محسوس با حق
 من سبت دارم از ایشان
 نہر خود پر آب کن از بہن
 ہر کہ بامین باشد از خود جوین
 شہر من شہر میرست ای
 شہر من نہت و شہر و سر

کاہ آسی ہمراہ احمد بجا
 کاہ آسی بر پستہ کی
 کاہ بیلاسی خود ملی کند
 کاہ در ملک معانی جان بق
 این ہمہ معنی نہ گفتارنی است
 سراول اندر و چون نہست
 بلکہ در عین معانی دین ام
 توند پذیری کہ من دیدہ ام
 در میان خلق میدانش کی
 ورنہ افتد او بچہ خود سر
 زانکہ است شیطان دنیا بین
 و انکی مردار بر دارت کند
 تانیا ویزاند از ذات کون
 بلکہ او کستم عبادم ہمہ شاک
 فاطمہ اور امعبنی مجرمی
 خود بزدہ هیچ شنی نیان
 خشک ب توجہ باشتی بہو
 یا برون کہ خانہ ات شہر
 در درون خانہ من نہت
 تونداری خود شہر من
 خاک طوس است جو ہرین اجلی

شهر من تون بشد و شبان و شبان و شبان
 خاک این و او بی از خون بدن
 هست که ما بدین جان ملک
 ملک معنی دار و دلفت در قضا
 سرج کو که کشته سرج از سرج
 خاک سلطان را زیارت کن
 من از آن خاکم که خاکم نو باد
 هست نام من محمد یافید
 من زایب عالم عطار آدم
 من بدم اسرار و اسرار آن
 من حکمت کفتم این اسرار
 جابر یارند مقصد و مقصود
 جابر یارند زنده اصل کمال
 جابر یارند لیک در دین
 جابر یارند معانی یک تنند
 من که گویم معانی در سخن
 رومناقی حب ایشان کن
 خود منافی انباشند در
 خود منافی را بسین و دور
 هست منافی حقیقت جهان
 هست منافی در حقیقت عوان

نوبت ما از تند بایوتی کوس
 این معانی را نمیدارم
 ملک زیشان شد سلطان ملک
 آن یکی زید آمد و دیگر ضیا
 هست سلطانم معنی نده
 که تو هستی خود معنی همون
 بید است تمام همه معنی باد
 کشته عطار معانی بر فید
 لاجرم کو یای اسرار آدم
 من شدم عطار و عطار آن
 خودند اپستی معنی جابر
 جابر یارند حامد و محمود
 جابر یارند در معانی بی رول
 جابر استون شریعت تیک
 تیز غیرت را بفر خود رند
 بر کیم پیاد بد از رخ و بن
 تانیا نسی پیش حضرت خود رند
 زانکه میرانی بود بغض سخت
 تا میستی خود معنی بلاوس
 هیچ در معنی ندر او این
 تو در او صورت خود کور آن

هست منافق رزوه کوس و سبزه
 هست منافق در همه ملک و درو
 هست منافق به نور انوار
 هست منافق دشمن از باب فصل
 هست منافق دین کردار و
 خود منافق کرد ویران خانه
 خود منافق نشین در دغل
 نیش او زهر است و کشتن
 تا به بینی شد ز نور انوار
 دین را در اصل و صلی و است
 آدم صورتش نباشد آدمی
 خود کلید ما پیر او شست
 یکن کجاست حق ملائکه سجده
 این سرشت حق با دم غیب بود
 عیب او دارند خلایق در سر
 حق با دم گفت که از کندم حد
 که تو این کسدم بخود هم کبی
 جاه از کندت شود پیرایه
 رو کند از کندم با حق نشین
 رو فیسرمان خدا کردن نبه
 مرتضایان کسدم بوی کرد

رو دما شد گفت در قعر جاه
 رو کرد ز آفتاب و خود تور و
 در همه عصری سبک شین کرد
 رو بکن زودش زوین غزل
 بهر حاج آمدی در دین تنگ
 بهر مرغان جیده او این عالم
 تا زدی بر پور حیدان دغل
 خود زوان خنجر زدن بین
 دور باد از وجود اصل حق
 و اصل آید او جو اصل شش
 رو تو آدم بین و شتوان
 و از حق و فیض حق نشست
 فرض این است که او بدیده
 خود را زیل لعین را عیب بود
 زانکه او او را کسدم و سر
 تا نیفتی از بهشت مادر
 در جهان زهر خود تو چه کنی
 عاقبت در آن جهان سیری
 تا تو اصل کردی از عین الحقین
 تا شود این عقل حلیت زویر
 بهر این مردم بعبالم طوی کرد

رو تو چون حیدر ز مجر کندم بد
 چون ز کندم دور کردی پیش
 بعد از آن اید حیات و کمال عقل
 ز آنکه این علم از خدا ابدی
 چونکه حضرت خلعت ادم بداد
 گفت ای جبریل این سکت را
 گو که این سکت از حق است
 تا بتو باشد مایه و هم ندیم
 خود با ایشان باش و ما ایشان

مانده بینی در درونت نشین
 با جیا و علم با شسته است
 تا بکیر از علوم عقل نقل
 من بگویم کین کجا پوست کی
 تاج اسرارش روان بر بن
 بر نیزه ادم خاکی مرا
 از برای دید مطلق است
 خود بتو باشد در معنی معین
 تا که حاصل کرد و ت اسرارین

در سواد عقل حیا و علم حضرت عزت جل جلاله آدم علیه السلام معانی او

پس نظر کرد ادم از معنی او
 عقل خواهم تاج دارم شود
 خود حیا در چشم من باشد
 هر که امی منزل کردند بول
 هر که با عقل هم راهی بود
 هر که از علم از معانی بود
 هر که باشد حیا همراه او
 هر که دارد عقل علم همراه او
 من را جای عشاق است
 هر که دارد عقل این دوی را
 هر که دارد عقل راهش را

گفت پستی تو مرا عقی و
 علم خواهم در دلم حکم شود
 ز آنکه او را علم مولا باشد
 شرح این معنی همیکو بدید
 دیدن او ماه تا ماه بود
 جای او اسپر جانی بود
 ادم معنی بود آگاه او
 خود حیا و فضل من را کاه
 ز آنکه او در ملک مطلق است
 و در ندارد عقل انبیا کی دند
 نه جوی عقلان در دین بشود

رو تو از عقل و نادان کن گشت
 خود حسیا اهل معانی را بود
 جان من و آن پرتوی انوار
 عقل با علم و حسیا نمی شد
 وز می و میخانه عشق آمد برون
 غیر ما با بسم می نمی خوریم
 در لباس پس زده باشی بهر خضر
 دل ز باطل پاک کن آنکه درون
 ظاهر و باطن یعنی پاک ساز
 که نماز پاک خواهی گشت
 خود درین ندب که عاشق گشت
 ندب عاشق کویم را پادشاه
 اول از پستی خود در خواست
 در سیوم میدان که خوردن
 خود بفرست هم نباشد میل او
 خود بقدر علم خود گوید سخن
 دیگر از اهل جهان باید گشت
 دیگرش باید کتاب عارفی
 تا رسد خود در اورا صل
 دیگر آنکه کوشش باشد در جان
 کل ازین معنی بود و بدست

تا نباشی بهر حسیان و قطار
 این معانی جان جانی را بود
 تا که او را علم معنی خود از دست
 بعد از آنی خود می و میخانه شد
 گفت باشی بهر حسیان پاک
 زین لباس پس زده باشی بهر خضر
 در میان آب کی باشی تو خضر
 تا نیندازد از بالا بکون
 بعد از آن نذر سپید کن باز
 در نه ماری در زمین چون خاک شود
 بصورت و معنی او میدان شود
 ازین این معنی بکن در خواست
 در دوام ایمان خود را است
 در شش میدان که گفتن بود
 خود بکوهی نباشد ذیل او
 تا که از جان و دانش و سخن
 تا که کس در علم معنی در کن
 یا بود بهر او و خود صار فی
 تا که او را بمعنی شمس وصل
 تا به پیش عین و علم عیان
 عبلان از شوق آید بی قرار

شوقی و احوالت پستان بود
 عاقبت اسرار فی افش کرد
 دیگر آنکه رخسار بر جانفش زدند
 او بکفته حال با کان رنجه
 خود کله از حرم سرگردان
 ز آنکه این جریخت بخرجه او رده است
 خاطر دانا سبب زار و ازو
 سر اسرارش بنانی اندست
 صد هزاران راز دارم در دهن
 ای شده مشغول صورت بچرخ
 شیخ و منفی و بدر پیش من
 یک شاه من بر کرد و یوری
 ای برادر خیر حق را نیست
 رو بخوان کوشش کن اسرار کن
 کعبه عطار حاجی عاشقالت
 نیست اعلیٰ فقت اندر علم
 من این صورت زینت تمام
 من کتاب صورت خود پیغم
 عالمان را جیل اول نیست
 علم علم ز اپستی احدیت
 هر دو عالم آنکه او را جیل نیست

فی هم از شوقم بسی مالان بود
 لاجرم او ما و بر سر لغزش کرد
 معرزه ما از گفت و بر نمانش زدند
 رو کن از حرم حاجی تو کله
 خوان مانی خود بسی ویران
 خاطر ما دانا زار و رده است
 ز آنکه این سپهرت برانی تو
 جو بر دانش عیانی اندست
 یک بستم باب صورت ازین
 زان شد محض کدورت و شمع
 کرده اند ما ارم اندر کفن
 کوری چشم حسود و کوری
 دشتی مرغی بار او تن
 تاپایی کعبه عطار من
 و اندر و اسپر اردی عطار
 گفت ایشان هم نباشد علم
 صورت و منفی او دارم علم
 چشم جبهه عالمان بر پیغم
 صورت جملش سر کفایت
 غیر اینغنی منغنی ام سرت
 دین باکان پیش از خود نیست

علم حال من سب عالم گرفت
 علم من با اهل راست بختی
 علم من در خوش خواجه اند
 علم عنوان از دست پیرون
 علم صورت صورت و این
 علم صورت اهل صورت نشسته
 علم صورت هم صورت گشت
 علم معنی در دل خود حاجی
 علم معنی را بنحو همسایه
 علم معنی عشق دارد در این
 علم معنی عالم جانها گرفت
 علم معنی خود جادو چشم نشسته
 علم معنی کرد جانم را شکار
 علم معنی راه دارد در شب
 علم معنی رنج بود در علم
 علم معنی کرد و ما بین شستی
 علم معنی بود ما را پیش پای
 علم معنی بد و شیطان گزشت
 علم معنی آدم و آدم گرفت
 علم معنی آمد و روح بداد
 علم معنی آمد و گفت رشتند

بلکه ما و رشتن آدم گرفت
 خود نیدانی و همی که کماله کی
 علم تو بود آنکه عنوان خوانده اند
 علم معنی بر سر کرد و نبرد
 صد هزاران حرف و این
 یک و معنی نجایت ناکوت
 رفته و در عین صورت است
 علم صورت را بر می پای کن
 علم صورت را بر می پای کن
 علم صورت عقل دارد در این
 علم صورت منزلت داد کفر
 علم صورت در ضمیمه کمال
 نام و در بار بار شستوار
 علم صورت معنی باطل نوشت
 احسنین علی را حذر نوشت
 زانکه دارم من زبان آتش
 گفت اینک در معانی ام سوار
 در درون ما همه این کمال
 در معانی همه عالم گرفت
 حب سلطان بر در و این
 پیش از همه تو گرفتار شد

علم معنی کوه تو کا جی بہ سود
 علم معنی کشت بانی ہمتشیں
 علم معنی راند استی کہ بود
 علم معنی با علی کشت بنی
 علم معنی رخصت را حاتم
 علم معنی با علی اسیرت
 علم معنی با علی ہمد شدہ
 علم معنی پیش او خود روشت
 علم معنی زار مظہر بریں
 علم معنی زار مظہر پیش دار
 علم معنی را عبادت کشت
 علم معنی را عبادت خاتہ شد
 دانہ توحید حق مرجان دست
 علم معنی کشت و کوارد بسے
 علم معنی رو بخود ہمد کن
 علم معنی ہمدی من شد علم
 علم معنی کشت در معنی سوار
 علم معنی ہمدی من ان بہ
 علم معنی دارم اندر کشت او
 علم معنی کہ میت مقصود ہا
 علم معنی دان و ترک کاہ کن

بہم کشتہ در تک جانی سود
 این زمان کشت را خود بین
 خوشتر اسرا بود ای ہمدود
 این چنین اسرا کی داند
 بعد از ان در شمع او ارام
 بعد از انش حیدر کر کشت
 در میان جان و دل شوم
 بعد از ان در جان عاشق رور
 و انکی اسپر ار ربا نشو
 بعد از ان خون جوہرم دگر
 و اندر ان خانہ خدا دادہ
 و اندر ان خانہ خدا دادہ شد
 غنیہ بیت امد جملہ کشت
 مثل این مظہر اندر خود کشت
 بعد از ان جان و دل کاہ کن
 ہست از ہمدی مرا این علم و علم
 بہم ہمدی کہ او اید ز غار
 ز انکہ ان شہ سر ہا دار و کپ
 رو بخوان تو جوہرم اطف
 در درون خانہ قلم کف
 خیر و فکری تو شہ این ار کن

علم معنی دان و سرگردان
علم معنی دان و راه حق برد
علم معنی دان جو شهاب کوشت
علم معنی دان ارضوری کذر
علم معنی دان احمد کبیر
علم معنی دان جو صدیق عمر
علم معنی دان است جید درین
علم معنی دان که علم اولین
علم معنی دان نواب اولیا
علم معنی دان و ارکان
علم معنی دان که مرتبه
علم معنی دان و خاک راه با
علم معنی دان و خارج امین
علم معنی دان و خود را بودا
علم معنی دان و حق در خوش
علم معنی دان و ارضورت کذر
علم معنی دان و معنی فاش کن
علم معنی دان و راه سر
علم معنی دان حکم مر قضا
علم معنی دان که معنی رست
علم معنی دان و از خود کذر

همچو کوران جهان پیران مشو
وز وای مد کلاه حق مشو
تا شود بر تو حقین نکشف
تا خلاصی بی از نار سقر
تا نیفتی در دور عاقبت
که تو داری از علوم دین خبر
زانکه او به نظم اسرار دین
هم باو خمت علم حسین
زانکه او بودست لطفی
زانکه این در یاد ار دره بدر
هم معنی جهان بر جند
رو مجب و دوستار شاه
که پیغمبر اهی که با شکی نیست
زانکه این دانش اوار دران
زانکه این معنی ندانده خوش
زانکه صورت پین شده خود
همچو منصور ی که گفتن است سخن
تا بری از جمله اهل دین کرد
که همی خوانی که با شکی با صفا
ستوار کوشت خود دلچست
زانکه صورت پین شده زیر و بر

علم معنی پسر فرزادین است
 علم معنی بادل من را گرفت
 علم معنی غنای را در بر گرفت
 علم معنی کفر وین ازین بر بود
 علم معنی احمد شنید
 علم معنی ادو عشرش گرفت
 علم معنی مجرب را گرفت
 علم معنی کرد در آدم ظهور
 علم معنی بود ایسر خدا
 علم معنی فاکت ختم الکتاب
 علم معنی شاه بد در عین
 علم معنی بادل عطا گرفت
 علم معنی در طریقت رست
 علم معنی با علی سر راه بود
 علم معنی مصطفی را شرح داد
 علم معنی شد بگوهر همنشین
 علم معنی را رسول امید
 علم معنی در دلم معنی شکار
 علم معنی را زمینها پر
 علم معنی کسبیات
 علم معنی با یوسین صفات

در دو عالم آیت تلخیص است
 فقه آدم بیکدم با گرفت
 رقت و کیش ساقی کوثر گرفت
 گفت روان دم مکن حق ایچود
 گفت انما اتقی اعدی در عین و
 بعد از ان در اصل خود گرفت
 بعد از ان با شاه مردان گرفت
 بعد از انی بر موسی اظهور
 پیش عیسی فقه انوار خدا
 سوره و پیش را در باب
 خیر و بیرون کن سر خود را
 در شریعت گفته گرفت
 در نهان حقیقت را نمود
 چون نبی بعد از ان گاه بود
 بعد از ان با پیش با هم فقه داد
 احبم منظره بگویم چنین
 زانکه حیدر را بنحو هم دیده
 بعد از ان در نظر انسان با
 در حقیقت رو تو از دانا پس
 طاووس و میم را اینست
 هست در معنی بقرات است

علم معنی کیسیص
علم معنی خود کلام امید خواند
علم معنی گشت در بار عشق
علم معنی را بهدایت کار کن
علم معنی بادشاه علم بود
علم معنی کاروان سیر
علم معنی در دل عطار یافت
علم معنی اشریت خانه
علم معنی خانه و بها گرفت
علم معنی بود بهر راه
علم معنی گوش کرده پیل
علم معنی در همه جا درشت
علم معنی روح شدنی کجا
علم معنی قاف تا قاف آید
علم معنی در در و نحر و علم
علم معنی در دلم اسیر است
علم معنی طبل غوری ده
علم معنی یک و تنق از علم
علم معنی بود اسیر زلفت
علم معنی نی شد و وار کرد
علم معنی را صد اور و تاه

طاو حاو میم را منیت زاد
میزبان ذکر و سیر بر اند
بایست او سر رشته اسرار عشق
خیزد و رود خود را با تو یکن
زان فتنه زنی و سیر را یک بود
دامن مرغاب کرده تا بکب
زان معانی کوهری اسپر ارا
غیر آن خانه همه و این
اندر انجی مندر اینا و اکثر
گفت او اسرار با خود با ملی
هست گفتار بنی امید دلیل
هر که داند او یقین نی یوست
در همه جا منزل و ما و بشن
زان می معنی مرصاف آید
زان سپید بر خشم و علم
گفت این معنی همه سردا گفت
شریت گزشت بر مصوری روزه
کارگاه فتنه هم از حکمت
شاه مردانش درون کعبه
هم بابل را از خود اسرار کرد
خون نداری خوشی پیشگاه

علم معنی دانکه تنهی سست
 علم معنی دان و راه شمع
 علم معنی دان حبش کبر
 علم معنی دان رخصت
 علم معنی دان تو نورم در حق
 علم معنی دان تو کوشش کن
 این خورج رو که مرد مایی
 فی نبی گفت که دین نبیان بود
 این مداری زانکه جلالت بود
 خود مابو لا و علی داری لغض
 خود بر وید و ایت کشت
 خواب غفلت پیش شیطانت بود
 علم معنی دان اگر کمره نه
 علم معنی دان حرف در جهان
 علم معنی دانی صادق را نشناس
 علم معنی دان عقل را حال کس
 علم معنی دان و خوش عطا باشد
 علم معنی دان و خون خورشید شود
 هر که دار حبش ایمان بود
 روز تو حبش را درون کجا
 روز تو حبش را در و قبل زن

بهیچ دین خود بر حبش نیست
 تازی از حبسه ایل دین کرد
 دین چاهبسر و جبهه کبر
 زانکه دارد خاتم نبین
 این معانی خود را منظر هم کن
 حب او باشد مرا خود بخون
 تو بدین مصطفی است و کمی
 در زمان من مگر عیسان بود
 خود درونت از عداوت بود
 در زمین دل همی کاری بویض
 ای خوارج در جهان کنکاش
 در دو عالم کل امانت بود
 و طریق شاه بانی رو
 زانکه مابو بود علم عیان
 بعد از ان از علم او کج کس
 و انکه گفت مرا رو فال کس
 در میان ششم و دل بدارش
 یاب و در ملک خود جبیند
 و زده ایمانش همه شیطان
 تا و رخت نور نبی کی شمار
 تا و زید غفلت از کلت

علم معنی دان
 علم معنی دان
 علم معنی دان

رو تو بخش دارد انسانی گزین	تا یکی باشد چهارت بمنشین
که تو سهبت از منی معنی بررار	ورنه با منی همسوز نه زار

در حالت روح و جسم در است و غرض و فو فیق معانی است

رو تو روح خویش را بشمار کن	نه مثال خرگوش بر پرواز کن
رو تو روح خویش را بشمار کن	بعد از آنی در پسین بپوش کن
دشمن بسیار دارد در روح تو	لیک با او همراه است مفتوح تو
رو تو دشمن کور کرد آن روح تو	تا امین باشی تو در معنی جواد
دشمن روح تو بر می باشد و	رو صدف بشکاف بیرون آر
دشمن روح تو بر می گشت از	دیگر اندر کاللی داری ناز
دیگری خود نفی می آری همچو	اها میان حرص گیری خود تنگ
خود مکن بانی بر آوردی نونام	خود بر حربه نهاده ای تو ذام
دیگر آنکه غافل از مایه حق	به یک دنیا کردی صد حق
از حق در مرگ رواند گزین	در معاینها عبادت پیش کن

در بیان سبب داون از عشر حق است

هر بال و چاه داری پنج و دو	خیز و افشان من خود را ز کرد
که بدعت کرد بر گردن تو	ز آن زبان در خلق از خود گرفت
خود امانت نیست نیست دونه	در درون تو بود پس کیسه
خود چه دید تو باشد در جهان	تا آنکه منصب داری با خرج کران
دیگر آنکه علم باطل و رست	بهو شیطان بین که صد شاکر
کردن شیطان یک که تو صد کنی	آنکه حق گوید تو او را رو کنی
هر که حق گوید تو گوئی نیست این	بهو منی گوئی او را در زمین

خود وجودت چله و تشریفه
 روه چو پرتو در معنی کن من
 هست جبهت چه بر بیم خن
 هست چشم تو بر کبر من درد
 اندرین دنیا من ز نهار خواب
 که جوینان بجز دل ناضی
 قاضی شمس محمدیستی
 رو شریعت رو نه بینی بجو
 هر که رو بند زامشیت او
 رو از نینا بگذر و مقصودین
 رو تو این قطره دریا
 رو تو جبهت پاک کردان روح
 رو تو غیبت حق جبهت و کن
 غیر بیرون رفت و حق آمدرون
 من درون خانه دارم زار حق
 من سبب زارش خودی خواند
 در بر اندم غیب او را بر زبان
 خود بقیته دین پاکان خدا
 در بقیته این بقعها خوانده
 تو نه پنداری که عطا عیش
 گفت و گو کن غیب را گفت

خود خیالت آنکه او پرورده
 تا خلاصیانی تو از هر من
 وقت خوردن خود پیاپی بکون
 اندرین آلودگی منی می در
 ز آنکه در معنی نداشت این
 من ز تو سپر از کمره قاضی
 ز آنکه در سر محمدیستی
 کز ز معنی تو خبر دار می بود
 از میان اتمان جبهت او
 در میان جان خود معبودین
 ز آنکه همی غنی مداند اهل ناز
 تا بر کشتی بدریا با جوی
 بعد از آنی خانه بت پر تو کن
 در سوی صد آمد می برسمون
 در بروی حلق بسته و جیتی
 بر زبان من غیب حق کی اندام
 من بقیته کرده ام در این جهان
 مر قضا با او لیا بر این کوه
 غیب را اندر معانی اندام
 همجو او مرد و کشت از کف
 روخوان آنکه آن جمعیست

گفت گفت مصطفی و آل او
من سبتی از من قضا دارم سبتی
هست زان یک پرده چیل
خودم از اسپر او بوی سید
پستی اوین که در ارض است
غیر من او بگویم من کیس
من سبتی از من قضا دارم
هست زان یک پرده چیل
آسمان شد پرده اسپر او
غیر او خویش ما عطارچ
غیر او در دل ندارم هر
غیر مرا و درین قلب سلیم
هست عطار این بان سبت
لیک از فضل تو خواهی
خودن انعام تو باشد در غم
ای ترا ملک معانی درین
ای ترا معبود محرم دشته
هست اسرار من بخی بود
جوهر داتم ترا اسپان کند
جوهر داتم عیان اندر عیان
منظر و جهر است آورد

غیر این کشتن سیدان گشت
لیک دارم آن سبت صد پرده
در درون پرده اسپر اعلیل
ملکرم حامی ز لوی او حبید
در دل راه او دوشین و دها
زانکه من او خدا گفتم سبت
لیک دارم آن سبت صد پرده
در درون پرده اسپر اعلیل
وین زمین یک کرد از زقار
رو تو بام من این نامه بیج
شد که او هم مصطفی در این پیش
خو دیکه باشد علی یا عظیم
کشته مجروح و فقیر و دروند
کز مطلق خویش سربدی حمتی
سپهر اسرار تو باشد در سر
جمله کز و بیانت خوشه چین
در میان جان دم داشته
در همه جا منظر انسان نمود
در معانی همه در غلطان کند
منظر من همه نهان اندر نیست
ملک خود نزد یک است آورد

یارب و یارب بتجی نیایا
 یارب و یارب بتجی عازنان
 یارب و یارب بتجی عاتان
 یارب و یارب بتجی حق تو
 کن زنا
 حق عیانت پیش حق
 حق عیانت پیش ارباب کمال
 حق عیانت پیش جمعی دل
 حق عیانت پیش درویشان
 حق عیانت در وجود اهل
 حق عیانت پیش من در علم
 دارم از علم لدنی قطره
 ر و تو مقصودت از حاصل
 من سخن گویم جو در شاهوار
 من سخن در ذات یزدان عالم
 من سخن دارم ز انسان سیر
 بعد از ان از نهشت و زرع کن
 من سخن دارم گویم پیش کس
 کیش ترسای سببت از دین تو
 کرد هفت و فرقه دینت را
 و تو تراه وحدت دارد و ست

مایرب و مایرب بجی آویا
 مایرب و مایرب تجی حیلان
 مایرب و یاب بجی هاقان
 کن دعا ام پستیاب اینک
 زانکه دیدم من دروختی ایمن
 خود نهان باشد پیش این
 حق نهانت پیش حج قیلول
 خیز و این رفته که خواندی نوز
 گاه رفت از آن و کجا پدین
 تو شدستی پیش فرغ و حبل
 خود گرفت از آمدی در علم
 هر دو عالم پیش او یکدنه
 تا بیایی جان منی زین سخن
 هر یو آوردم و کردم تبار
 بعد از آن مظهر کن حج از عالم
 خیز و از این کج بر سر و این
 اصل حاصل انشای شرح کن
 زانکه تو واقف ز انشای کن
 زانکه در دین کی بود بلعین تو
 از محمد شرم داری نی جیا
 زانکه راه شرم در عالم کن

من تراراهی نایم اربی
من تراراهی نایم راسترا
من ترادزاه حق بر سر کرم
من تراراهی نایم سحر نور
من تراراهی نایم از کلام
من تراراهی نایم ارسین
من تراراهی نایم در رسول
من تراراهی نایم بحر عشق
من تراراهی نایم بحر روح
من تراراهی نایم کردی
من تراراهی نایم در علوم
من تراراهی نایم در دست
من تراراهی نایم از ولی
من تراراهی نایم در جهان
من تراراهی نایم سوی دوست
من تراراهی نایم از رضا
من تراراهی نایم از علی
من تراراهی نایم از حسن
من تراراهی نایم از حسین
من تراراهی نایم خود بطور
من تراراهی نایم در مدین

رو باین راه و مکن در کمالی
و انکه بی گویم که راه حق بکست
و انکه است در دین بی کرم
تا کنی در عالم معنی ظهور
انما بر خوان از این نظام
زانکه هستی مومن بن کاین
رو تو از عطار کن این قبول
رو باین راه و مکن نهانست
تا روی در کشتی احمد جوی
و اندرین ره کن معنی لاف
بعد من هم عارفی گویدیم
که نباشد اعتقادات توست
سپهر نبرد راه او که مقبل
باروی در راه و مانندی نشان
زانکه از پیش خدا سلطان
خشنود بر خوان آتی ز لایق
زانکه او دارد نشانی علی
رو تو این راه و همی دل حسن
خشنود راه او همه قید حسن
تا به پی عکس خسار حق نور
تا به پیشانی شاه خود در حق

من ترا اسی نایم گفت
 من ترا اسی نایم در کرم
 من ترا اسی نایم از کمال
 من ترا اسی نایم سبب جز
 من ترا اسی نایم فکر کن
 من ترا اسی نایم از خدا
 من ترا اسی نایم از سلیم
 من ترا اسی نایم خود بد
 من ترا اسی نایم تار و کس
 انجمن ره سالکان پیر کرده
 انجمن راهی سبب اندیشه
 راه اینست که سبب حیدر است
 خود بینی ره را بفرمانده
 راه ایشان کس بر تو زین خود
 راه ایشان کس بر تاجی می
 راه ایشان کس بر دین ترک کن
 راه ایشان کس بر ایمان شوی
 راه ایشان کس بر دینت ای
 راه ایشان کس بر بعضی از دین
 راه ایشان کس بر باسلان شین
 کردی این ره به بند راهی

اشکارا خود کن سر نهفت
 عین بر این ره خود بهایم
 که تو باشی فاضل و عابد خال
 ادش در دست و آخر پیروز
 رو تو یاری گیر و مایه ذکر کن
 لیک باید که تو باشی پارسا
 رو تو آن ره خود نیات سلیم
 کا نذران سپی هزاران
 وز ره رستی نیست ایامت کو
 لا جرم در هر دو عالم زنده اند
 او حقیقت را همه از حق شنید
 عین بر این ره جمله کوه و گنبد
 راه ایشان کس بر حق را سجود
 تا نیفتی در درون چاه و لور
 در نه اندر کورین کس بر کشتی
 در محبت باش و کینت ترک کن
 در ره معنی همه مابلن شوی
 ز آنکه حجت باشد ایشان را لری
 صورت دل را بر دوزخ کل کن
 ز آنکه سلمان دیده خودین
 در نه کی در معنی مساری

راهی

کر روی این ره مسلمان گویت
کر روی این ره تو نورانی گو
کر روی این ره بچو اصل سو
کر روی این ره تو نیاسین
کر روی این ره ولی بهشت
کر روی این ره شوخی افتخار
کر روی این ره دولت روشن
کر روی این ره شال خان ی
کر روی این ره شهادت یابی
کر روی این ره معانی دان سو
کر روی این ره خداراضی تو
کر روی این ره بخانی منت
کر روی این ره سعادت یابی
کر روی این ره بذات حق
کر روی این ره نظام دینی
کر روی این ره شوخی اول حق
کر روی این ره شود روشن
کر روی این ره عبادت کن
کر روی این ره محبت یابی
کر روی این ره کمی همراه
کر روی این ره جواهر ایم

بعد ازانی نورایان گویت
در میان جهان سلطان شوی
وزنه چون دیوار شوره کل سو
وزنه روشن بین رسوایی
مصطفی و پور محمد است
در درون لشتن بنی گویت
بعد از آن چشم تو به کلین
وزنه در ملک جهان بی جان
وزنه اندر گویت یابی تو
خود درون جوهری انسانی
مصطفی و مرصفت راضی تو
وانکی در ذات ذاتی حق
بی رمان حق همه در نیت
خود بانوا حرف امطلق سی
یا شوی حلق و هم سخن
وزنه در معنی نهدت پانچین
مغز میتمان پذیرا بکست
روزنا ایمان بدیش کن
وزن عطا بهت یابی
بعد از آن رود امن کن
یا جوا اسماعیل کن جانبت کرو

کمر روی این ره سپید باید کشید
 کمر چنان ره جوین دادی
 کمر روی این ره با سپهر و رسی
 کمر روی این ره سرفراز باید
 کمر روی این ره تو هست داری
 کمر روی این ره منظر کن نظر
 کمر روی این ره خندان باید
 کمر روی این ره سبزه نظر
 کمر روی این ره با و با نیست
 کمر روی این ره دولت نگین دار
 کمر روی این ره خندان کن
 کمر روی این ره مجاور اخلاق
 کمر روی این ره همان کن
 کمر روی این ره سرو اسوده
 کمر روی این ره تو فرود
 کمر روی این ره تو خاک کعبه
 کمر روی این زن باید کشید
 کمر روی این ره تو دنیا بی
 کمر روی این ره رزاه خندان
 کمر روی این ره تو خورده و ن
 کمر روی این ره تو خورده و ن

ورنه اندر کوش بایدست
 بهم تو علم معرفت خوانی
 خود کینچه خانه یاری سی
 مانده بینی در جهان خود
 و طلب کن چه بر ذاتم روش
 مانعیت در وجودت خود
 خود هم افعال بد ایدند
 تا مگر دی پیش اینان مستم
 و انکی رحیم او بایدست
 ز انکه کمر دیت بغی در کن
 و انکی بیرون کن از دستم
 و معنی کن نظر در میرلق
 تا مگویند بد بیا در سخن
 و انکی پیر از ملائک تو کبر
 در میان اهل دل یکم دشو
 تا دهند آب کوثر در حساب
 بلکه رخصه وق تن باید گشت
 بعد از ان از اهل دنیا کن
 ز انکه راه حق بود خودی
 در میان موسی و عیسی
 تا رسیدی در مشرق حق نیفتی

کر روی این ره تو مار بای کون
 کر روی این ره منزل کو میت
 کر روی این راه شافع شهید
 کر روی این راه سببایم
 کر روی این راه غفت کنگر
 کر روی این راه پاید
 کر روی این راه مایران
 کر روی این راه فی مایران
 کر روی این راه و باری بود
 کر روی این راه من راهی تو
 کر روی این راه بی روبرو
 کر روی این راه ماعطاش
 ره تو این راه بکن کراهه
 ره تو این راه و مر و نالین
 ره تو این راه قضا و در
 ره تو این راه و بیاد کوئی
 ره تو این راه و مر و مالک
 ره تو این راه و محمد را بدین
 ره تو این راه و جوهر صیدین
 ره تو این راه و بنشینان
 ره تو این راه و درین راهین

ریح مار از دعای شای کون
 اولان کعبه دل کو میت
 ورنه اهل الله رتو بد کون
 زانکه این سید را شد خود مخم
 تا دهند سحره شاهنشی دلی
 تا نماند اندرین راه اوری
 من ترا خکاه بر گریسم
 تا نیفتی در میان جاده و کو
 منظر و جوهر بکن تو هست
 لیک بنوخت درین اضی تو
 و روی می بایست چنان
 زانکه او بوسیده است صد بابا
 زانکه از حق لغت کمر راه
 زانکه نقادند در معنی پس
 تا دهند در معانی عطا
 تا به بیننی در معانی روی او
 زانکه پیش شد همچو حیوان بی بار
 زانکه او را ستمای از فغان
 یامر و سیم و عمر تحقیق بین
 تا جایا بیننی از وی حد و مر
 بعد ازانی ره تو نور آمدین

رو تو این راه بد است اصل حق
 رو تو این راه و علی را دان نام
 دین او باشد مقدم پیش من
 عالمان جابرند بجهت جان
 تا که روی راه کم در راه دین
 خود بد انانان نذرند گار
 من بد است ترک این عالم کم
 رو تو صافی شو جز عیب
 من نیم نادان که از پی سیر
 خود کتابی من اسیر ملکوت
 او را احمد یافته علم عیان
 جبر مل رفق تعالی ای فقیه
 صورت ماصورت شریعت
 صورت تو نیست نه از صورت
 هر که گوید نذر بان الکن شود

زانکه بر تو عجب است او با حق
 تا که کرد دین و اسلام تمام
 غیر ایم نیست در دنیا سخن
 هر تو از بد معیشت آسمان
 عاقبت کردی بایشان سخن
 رو تو این راه بنام من برج
 صافیان را اندرین محرم کم
 تا سوزندت بهوت مثل مار
 خود کتابی بسپو سیده بر
 شرح آن میدان امام الحقیقت
 احمد از خبر مل این معنی دان
 تا بکوی تو این صورت فیه
 در طریقت شاه امید است
 زانکه من در علم معنی قدیم
 چون سری میدانکه او بی تن شود

در واقع امام موسی کاظم علیه السلام در این شعر فرموده اند

بود شیخ عابدی بسیار
 علم معنی اش همه عالم گرفت
 داد او معرفت یزدان پاک
 دیده او در علم معنی شریک
 نام آن سلطان بگویم ای حق

مثل او شیخی نبوده با صفا
 بارگاهش خانه اودم گرفت
 غیب حق را کرده او در زیر
 ترک کرده او معنی حق را
 خوانده او را اولیای دین شریف

بوده او در عصر مارون ازین
رفت رفوی نزد مارون و خلا
آنچه دیده بود او گوید بیان
اهل معنی کند خوش حال آن
چون بیدار او را خلیفه عدل زجا
زاهدی شلت ندیدیم در جهان
شیخ گفتا ذاکم زاهدیستم
زاهد است کوفت باقیست
زاهد است کوفت شکر کرد
من تبرک دید دنیا کرده ام
زاهد دنیا توی ای شاپون
خود باین دنیا قناعت کرده
من بهر دو کی قناعت میکنم
چونکه مارون این سخن بشنید
گفت یک پند کرده تو مرا
بعد از آن در مضل خود اندم
شیخ گفت حق ترا با جویش خواند
تا پیاری صدق بر گفتار حق
هر جتی گفتنت تو خود ان کی
دیگر آنکه عدل کن بدر جهان
حق ترا از عدل پر عدل کن

سید محمد عمر

شیخ احمد را درون حبس دید
تا بگوید پیرا سر را خندید
دزد از او نذر و خود نهان
باز گوید حال سلطان زمان
گفت همی در جهان تو شکر
عینت زهد تو به پیش من تان
من ز بهر خویش عابدیستم
یا ز بهر خویش طاعت مانیدش
در سخاوت او بضاعت شکر کرد
آخرت را ذاکم پیدا کرده ام
ز آنکه داری ملک دنیا میکن
آخرت را تو بدینا داده
وصل از خود هم با دنیا کی کنم
آه سپردی او را بر او از کلو
تا کنیم دل پر و از هر دو
در معالی ملک و جاه هم دهم
خود ترا بر جای صدق اوست
خود گفت مصطفی خوانیستی
غیر حق اسمی چون ویران
که تو داری از علوم دینش
غیر این خود نیست در معنی سخن

اگر تو داری عدل دنیا گیتی
 روز عسر خوشتر صاحب گیتی
 دیگر آنکه جای حیدر جای است
 علم و فضل وجود در دست علیست
 از شجاعت و ادب مظلومان بهاد
 از شجاعت کفر را مقهور کرد
 حق تعالی ذو القهارش حق نباد
 سرفدا کرد او بر سر حق بی
 شرع احمد را روان از رخ داد
 رو تو خفا را جوا و خود شمع
 جور مظلومان ز ظلم خود پستان
 کار است که تو مانند یار کار
 کار است که بدین حق کنی
 کار است که تپش خود کنی
 خود بر پی حال ایشان چون علی
 که تو ای عیسی بخود مهر سکنی
 خلق عالم شد و مان از عدل تو
 و نه با نسی میسر روزی بد
 حق تعالی پس مکنون اندازد
 رو تو از حکم علی بنیاد کن
 اندران حکم تو باید عدل گیر

در بهشت عدن نیک است
 خویش را از خویش نیک
 تخت سلطانی زیر پای است
 خود هیواد علم معنی زان است
 حق تعالی داد او از خویش داد
 او دل از شمشیر بی بر نور کرد
 و هم او اند دل نلی و شین داد
 نیست آسان راه حق خنوبی
 پیش تیغ او خوار چه نهاد
 و آنکی بر کن تو شایان چو
 عیسی را محرم کن در این شایان
 این سخن از من لفظی است با و
 دست دعوت را بر دین مطلق کنی
 ظالم و مظلوم پیش خود کنی
 که تو میبانی محمد را نبی
 کرد و اسپامی نبی شکوفی
 برجیع باو شایان فضل تو
 عاقبت ظلمت بگیرد سهر
 خود چه میدانی که چون اندازد
 عالمی از عدل خود آباد کن
 تا جهان آباد کرد و مثل دیر

دیر ما باشد دل رهبان عشق
 رو تو دنیاوی باز عدل عشق
 رو بکن یک خانه از عدلت پیر
 رو تو راهی پسر بچون لوح
 رو تو راهی پسر بچون لوح
 رو تو راه پسر از علم طریق
 رو تو راه ساز از عشق کج
 رو تو راه ساز در عشق نشان
 رو تو ماراب دین تبار
 رو تو پیش موسی کاظم برو
 رو تو پیش موسی کاظم کلم
 رو تو پیش موسی کاظم کرم
 رو تو پیش موسی کاظم که او
 رو تو پیش موسی کاظم به بین
 رو تو پیش کاظم خود خوانده
 رو تو پیش کاظم منصور پس
 رو تو با اهل صفا صفت
 رو تو از ارباب دین طلب
 رو تو کوچه اهل معنی کن وطن
 رو تو از دنیا بپس خود یار
 رو تو در دنیا بده چهره یار

اندر و شیشه است برون عشق
 رو تو هست اسباب عجبی پیش
 زانکه دردی در جهان سرگر خرا
 زانکه بنهادی نثار و خشت
 زانکه این بهشت به عالم مستر
 کر تو هستی باین مسکن ازینق
 نامه بسینی روز روشن در شبی
 باشد این صورت بمعنی زیان
 زانکه این دنیا نباشد پایدار
 هر چه او دید بتواند شود
 زانکه او باشد بمعنی کان علم
 جان خود در راه او خود حرف
 گفت احمد باشد و حیدر
 در نهاد او همه علم یقین
 زانکه منصورش کردی تبار
 حالت متان تو را نور پس
 تا دهندت در معنی بی شمار
 زانکه ایش نند در دنیا سبب
 زانکه از علم صور نماید سخن
 تا و بطونتی ترا خود یار
 تا دهندت کن معنی بهر پیش

رو تو با خلق کن جور و تم
 رو تو از این مستی کدی
 رو تو در خویش کن عدل
 رو تو کفر خویش از خود بکن
 رو تو بیا و دل درویش
 رو خذر از راه مکیان خذر
 رو خذر از راه خلق جلدی
 کن خذر از سوره مکیان خذر
 رو تو از دل ظلمت خود بیا
 بر که او دارد بدین ظلمت
 رو کن بر ابل معنی ظلمت
 خود کن کارست و ایمان
 هر که از ما دور شد رحمت برد
 لعنت حق بر ظالم و اعدا
 رو تو ظلمت کفر در عالم بین
 رو تو اندر ملک نجم عدل
 رو تو درخت علم در معنی تن
 رو تو بر روی کسان و عیال
 رو کن تو ملک را و ایران
 رو تو نظر کن در هزاران ملک
 رو تو نظر کن در علم بعضی کتب

مانیانی درد و عالم تو عالم
 ورنه مانی کمر از این کجای
 مانیانی پیش انسان متهبم
 ورنه مانی خدای پر نور کن
 تا شود راضی خدا از تو و پس
 ورنه مانی تو دنیا و برادر
 ورنه او نیزند دزبارت نهایی
 مانیانی ویرندت از دیار
 ورنه مانی تو معنی از کمر
 خود حراست جمله بر روی کرد
 بر تر از این می باشد جسم تو
 کوست ما ابل معانی خویش
 من که عطا کنم لعنت برد
 نه بفرمانهای عالم و اعدا
 مانیانی تو شب طایفین
 تا مکر دمی در دو عالم مسرار
 تا مکر یابی را سپهر جان
 ورنه مانی بر روی زمین
 زانکه مانی میسکینان لعن
 جمله رفتند در درون سجده
 ورنه در معنی کن ز خویش رحم

رو تو حال خویش را خوش حال
 رو بذر ویشان بیکر کفشان
 رو تو ندیدن یعنی کوشش کن
 رو تو ندیدن باین خودشان
 رو تو ندیدن را بجان مکرار کن
 رو تو ندیدن را از علم حق نشو
 رو کن را به کسب را از راه بد
 رو تو علم جمل از خود بیرو
 رو کن را به کن ازین شش چار
 رو به بینشان بر علم خود
 رو تو ندیدن را میان جانان
 این همه عیشیه باشد اکلان
 رو تو ندیدن را شنود علم حق
 رو تو ندیدن کن در خون نمان
 رو تو ندیدن من در خوشین
 جو بیکه مارون این همه پیشین
 حیف اوقات که ضایع دانسته
 حیف اوقات تو و حالات
 حیف رفتی از جهان باده
 دیگر آنکه گشتی مضور را
 غلام کردی بر جهان سلطان

مایه زد کار و حالت کار ساز
 ز آنکه این اندیشه و تخریبان
 به خود خوشترین در کوشش کن
 به بندت خود معین بهان
 عیب حق را در و روان داری
 و آنکه تو دین احمد را برو
 و بسوزان این علوم جاهلان
 عالمی ما اهل از خود کوچک
 ز آنکه فضل و علم این شایسته
 خود ندانند علم معنی بیم
 این همه معنی کلام حق جان
 لیک بهمان باشد انجم
 علم معنی را نباشد هیچ وق
 ز آنکه این نیت ندارد وجود
 بعد از آن برکت سلطان
 لغزه زد گفت اخراجی رسید
 در جهان تو کی ازین کاستی
 بر بیاض زود حق شهادت
 حکما ز اندنی کردی هیچ فکر
 کوشش کردی فتوی اینها چرا
 کوشش کردی گفت اینست و معنی

اگر کلمه
 محمد احمد محمد احمد



از چنین حالت بیدار شد
رفت در کنی مراری که گشت

گفت باشی زمان دیگر کی
ظلم کرده راهی او عند سنت

در وقت بارون از بیدار شدن موسی کاظم علیه السلام را در میان راهی او فرمود

بعد از آن نزد یک کاظم شد
چون بیدار شدن مطهری پس
چونکه مارون آمدند پیش او
ان خلیفه را که اندیش او
خویش می خود بصورت فر
تو معنی و بصورت خویش
لیک در حق نیست ان حق
نه گفت او کو ای دروغ
بعد از آن گفت ای سلطان
من درین مدت ز تو غافلدم
هر چه فرماید باین زمان
من ترا دایم خلیف از حقن
من ترا دایم امام حق امام
من ترا دایم ولی حق یقین
من ترا دایم معنی پیشوا
من ترا دایم که ملکم حق است
این همه مردم بعقب تو می
زانکه منصور از حکمان تو بود

گفت از من خود چه خواهی
موسی کاظم امام و پیشوا
گفت ای مارون چه نیوایی
گفت پیا مارون که در پیش
لیک در معنی باید این بیان
در جهان هر جا که خواهی پیش
و در گوشتم را تو نیکو فهم کن
ملک شود این مشک تو شیرین
من نمیدانم تو میدانی یقین
بلکه خود در علم دین جاهل بدم
من پیش تو یقین ایمان برم
زانکه هستی نقد خیر از حلین
زانکه داری شربت کون بر بکام
زانکه با تو هم هست اسرار
زانکه هستی در معانی مقدس
گفته منصور هم از لطف است
ترد منصور از برای تو شدند
بود او پیش در کاهت بخند

ص
۱۰

خند نوبت این سخن با من رسید
دیگر آنکه شیخ مروی بد کلان
من با و گویم که تو بد دیده
نخ سالت تا که این عینت کند
پیش من گویند که پیش
دیگر آنکه چون سرون اید پیش
رومی و موسی خود با لبر زین
من بانشان گفتم این چه دانت
من شنیدم یک سخن از باب پیش
در زمان جعفر صادق و عجب
خند جابر استانش بر نهاد
من کلیم خود نجیب این
صدق و از استانی او بگو
من ندارم کار با جلال هیچ
بود این معنی میان خلق
جمله اهل علم خود جمع آید
جمع از شیخان دین حاضرید
جمله قنوا با بختش داشتند
اندرین معنی گناه من نبود
من بغداد استاده از پیش تو
از سر این خبرم شما در گذار

شرم آید که مرا گویم رشید
علم معنی گشته سرا و خود همان
خود سجود استانش کرده
سر سر مضور خود مدعت زنده
پیش کاظم ماست از جلال کرد
سر نه بر استمان صبر پیش
خود خدار اسجد باید این چنین
اندر معنی کنه خاک عیت
گفته ام صد بار با اصحاب پیش
شیخ سلطان پیش او دیده
این سخن ارباب خود دارم
زانکه کرده چنین نتیجه همان
زانکه بوده ز استانش از بد
که تو داری موی بوی و کج
بعد ازانی ردنا الحق و حلق
این معانی را بخود پیوسته اند
بر کمال گفت او ناظر بدند
خود ز خون او کلیتشان گاشند
از چنین کشتن نباید هیچ سود
من نکردم خود معنی این کو
عذر فرما بر من بگویند ار

پس زبان بکشد این سلطان
 لکایت این دم عفو کردیم
 بعد ازین ایل دل و مسکین
 گفت با مارون که میبند
 دیده مار و نشن کنی دم زده
 چون نظر کرد اندر مار و وقت
 نمره ز مارون وقت از حو
 پیش را سرار درویشان
 پیش ما باشد همه در وفات
 پیش ما باشد دو عالم ذره
 پیش ما ایمان سلامت
 پیش ما خورشید در تابان
 پیش ما درویش باشد پادشاه
 پیش ما شیخان همه ملعون
 پیش ما کافر تملقین اندست
 پیش ما مریم بود درین
 پیش ما انعام باشد صد هزار
 پیش ما بود غدا ب و کینه
 پیش ما باشد حیات جاودان
 پیش ما باشد نماز و روزه
 پیش ما باشد معاینه روان

گفت در باطن بدی با من
 ز آنکه این مسترا باشد حق
 اهل لایحه من انباشت
 کشته او در پیش حق محو
 او به پیش شاه خود میخشد
 گفت پیر ارم من از این کشته
 گفت موسی که پایا خوشین
 پیش ما خود ناله و افغان بود
 پیش ما باشد معنی آشتی
 پیش ما آدم مثال قطره
 پیش ما اسلام در خدمت
 پیش ما منصور لی خواب
 پیش ما دلریش باشد در پناه
 پیش ما دینا سمه مذنون
 پیش ما این حج بی دین است
 پیش ما خود کس بود بخوش
 پیش ما اگر ام باشد بی شمار
 پیش ما بود درون مرده
 پیش ما باشد نهانیهایان
 پیش ما باشد همه در بوده
 پیش ما باشد نهانیهایان

پیش ما باشد همه کردار پس
پیش ما باشد معلم خوش چین
پیش ما باشد ملایک صبح و شام
پیش ما باشد کلام مهیبا
پیش ما باشد همه اسرار عجب
پیش ما باشد همه امر و ایمان
پیش ما باشد علی مرتقا
پیش ما باشد لقای نبی فنا
پیش ما باشد حسن و درهش
پیش ما باشد کتاب اپیا
پیش ما باشد علوم جبراب
پیش ما باشد عبادت خائیه
پیش ما باشد بقرصا و بیعت
پیش ما هست سرخ و کوی
پیش ما باشد تاج شان و نمون
پیش ما باشد دل دانا و نون
پیش ما باشد همه ارواح حجب
پیش ما باشد همه اسرار حق
پیش ما باشد زمین آسمان
پیش ما باشد جهان یک حقه
پیش ما باشد دل دانا و نون

پیش ما باشد همه گفتار پس
پیش ما باشد همه حور و امین
پیش ما باشد معانی کلام
پیش ما باشد نظام اودین
پیش ما باشد همه اسرار عجب
پیش ما باشد محمد خود عیان
پیش ما باشد همه سلمان
پیش ما باشد صف ما با صفا
پیش ما باشد حسینم جان پس
پیش ما باشد مقام اویسا
پیش ما باشد کلام ما صواب
پیش ما باشد عباد خوش بنیانه
پیش ما موسی منی درهش
پیش ما هست اشک و نون
پیش ما باشد همه شیران بون
پیش ما باشد همه نادان بون
پیش ما باشد معانی با حوش
پیش ما باشد همه دیدار حق
پیش ما باشد همه قیام جان
پیش ما باشد سما و نون برده
پیش ما باشد دل دانا و نون

پیش ما باشد مدبر یا ماکرم
 پیش ما باشد دل زبون
 پیش ما باشد همه دنیا حرام
 پیش ما باشد معنی شرح
 پیش ما باشد همه اسرار حق
 پیش ما باشد صلاح یار سا
 پیش ما باشد شراب گوی
 پیش ما باشد مقامات نبی
 پیش ما باشد راجه تناسلی
 پیش ما باشد جلالی ظمان
 پیش ما باشد خدا را سدا
 پیش ما باشد حجیم خلدهم
 پیش ما باشد سلیمان نبی
 پیش ما باشد ملائکه صف زده
 پیش ما باشد همه بیسم الله
 پیش ما باشد کوکبتم صافین
 پیش ما باشد دانا و عیان
 پیش ما باشد الرحمن رحیم
 پیش ما باشد باجر و کشت
 پیش ما باشد سر حشبه
 سر ما باشد نماز و صلا

پیش ما باشد حقایق محرم
 پیش ما باشد زکات و نون
 پیش ما باشد همه عقاب
 پیش ما باشد عذاب و عذاب
 پیش ما باشد همه کفایت حق
 پیش ما باشد مقام البی
 پیش ما باشد طریق هر سببی
 پیش ما باشد کرامات نبی
 پیش ما باشد فراغت عشق
 پیش ما باشد ملائجه اسد
 پیش ما باشد محمد را ردا
 پیش ما باشد معانی جام جم
 پیش ما باشد همه دیو و پری
 پیش ما باشد بنیاد کفایت
 پیش ما باشد خیمت تپاه
 پیش ما باشد جوزین راقین
 پیش ما باشد زبان درشان
 پیش ما باشد خلدهم حجیم
 پیش ما باشد بعقبات
 پیش ما باشد تمام مستلها
 پیش ما باشد نیاز صا و ن

من همی رستم ز علاج این
 پیرایم دین بد به مسین
 بر امام من نظر درویشی کنند
 لیک کسی تو خاص ارشته
 رشته ما بر که دارد اسبیت
 رشته ما این خنق در کلویت
 رشته ما را کیمیری خود بسند
 رشته ما از معانی ما نیست
 رشته ما کارگاه انس و جان
 رشته ما سلسله در سلسله
 رشته ما این جهان و این جهان
 رشته ما ادم و خشت و خور
 رشته ما رشته جانها شده
 رشته ما بارگاه اولیاست
 رشته ما از بنی آدم شد
 رشته ما با بلی میوند شد
 رشته ما رشته زاهد بود
 رشته ما کبر و انکه خوش بود
 رشته ما را محبان داشتند
 رشته ما همی پیوند تو نیست
 رشته ما دان صراط پیغمبر

ز آنکه عزرا یل پیشش میران
 ما خلاصی ما هم از این ترس من
 گفت آخر کرده بودت و کینه
 بعد از این پیدا کنی پیشتر
 همه عطار را و برخواست
 خود پیا ما هم مثل هر زبوت
 زان جهت کسی بمغی نشنید
 زان جهت سری لدنی است
 یافته دان پیش ما از جبار
 رشته ما قافله در قافله
 رشته ما بارگاه لامکان
 رشته ما پیش ابراهیم بود
 بعد از ان در قیامت شده
 رشته ما در مقام قل است
 در و لایش جان و دل کاه
 در معانی ما ریو جان فدا شد
 زان درون ما برحق کاه بود
 ما پای خود حیاتی خوش نو
 در میان جان و جانمان کاه
 خود ما حاجت بسوگند نیست
 پیش آن رشته من مانده پیغمبر

رشته مادان ردای جان
رشته ماحابه و آدم شده
رشته ماداده عالم نظام
بادشاهی بود احمد نام او

رشته ماخرقه کرد پیمان
رشته مانابر بود و در شده
ختم این رشته مهدی تمام
روفق ایسلام در ایام او

در دایره بادشاه و میر و بیکه اول اسناد او را هفت بند نیم هزاره قدس سرور

ماویشاهی عادل و فضل و دلا
بوجود اورا لطف باخلق خدا
ملک دنیا کشته از حدش سر
در زمان و همه پهل علم
همچو کس در ملک او نگین بود
مرهم در دول درویش بود
از خدا میخواست دایم میگفت
ذکر او را دشمن حقان بر بود
و او یزدانش کی فرزندیک
آن خیابان پوری زمانه در تمام
جان جانان بود و سلطان جان
آفتاب از رشک گلشن لب
چون کج جابوده اندر رسید
او بخلق و علم و حلم و معرفت
بود او را حسین یوسف جان
صد هزاران دل سیر عجزها

خاص عالم شریعتش سید
جان خود کرد خدایا شای
جان دشمن بود بر خویش کباب
پر حضور و پر فراغت با روم
زانکه لطفش عالم کشته در وجود
دایم او در پیش حق خویش بود
انوار حق خواست داشت خشنود
زانکه او را کلبه مهضور بود
باب از پیغمبری شده خرنشیک
زانکه او را معنی حق بود یاد
در معانی طر اپسار دوان
خود سهیل طلعتش بر آب زد
خود دل از انجا بانش پرورید
داده بود اسپار جابرانکرت
بود و بانش نزار ارج جان
بود سلطان جهان خود بنده

د از غافلش هزاران دامن داشت
 به و چشمش دل غشایی بود
 نفس نقش در همه دل داشت
 خلق عالم نقش او بر جان بود
 عشق او میو حمت جان جان
 صد هزاران دل درین حرم کون
 عالمان عالم به پیشش ریختند
 صد هزاران دل ز بهر پیشش
 صد هزاران جان بهر آتشش
 فتنه عاشق نشد بر جان بود
 صد هزاران دل از وید پیر
 چشمش خوش فتنه عالم شده
 صد هزاران دل از وید پیر
 صد هزاران نبد به آتشش
 صد هزاران اسب تازی و تر
 کنهائی فی عدد در ملک خورد
 لیک کنی دانت در دلم
 کنی معنی ایچ نه کنی رنج
 کنی معنی کسری ایان بود
 بود او را عقل قهان حکیم
 کنی معنی کسری ایان بود

جان آدم را در و آرام داشت
 طاق بر پیشش ز عالم طاق
 زان جبهت دل توبه و کسوت
 زان جبهت در عشق معنی دان
 زانکه او جان بود در جانها
 او فتنه همه بیا بل سر کون
 عاشقان خود فتنه آنها
 صد هزاران که را دوستند
 صد هزاران دل بهر جبهت
 خون دل از دیده آتشش
 عشق او میگرد جانها شکا
 قدحش سایه آدم شد
 خط خورند و یکی نماند بر دوان
 تاج سلطان بر پیشش خود پیر
 پیشش روشن بود صد صد
 تا کس از او نبرده و تبت
 کنی دنیا پیش او بینم بوم
 در معاینه بیای کنی کنی
 همی دری در صدف نهان بود
 در میان اسل غفان حکیم
 همی دری در صدف نهان بود

ردی او بدایت صمدی
 عقل انسان لال کشته پیش او
 چون میدید آن شاخچو نشان
 عقل خود را او بظاہر عقل دید
 خود نطف علم او عالم گرفت
 لطف و حسن علم و فضل و رحمت
 در سجود افتاد و حق را گریه کرد
 گفت یارب این نعم خدرا
 مانده او واقف ز کفاری
 او بدین مصطفی محکم بود
 بس طلب کرد چنین شخصی بد
 مدتی در این هوای فرسود بود
 عاقبت گفتش کی در پیش راه
 ملک تو روشن شد و نطق او
 تا فایده همه اسرار حق
 بس بچاند او عارفی با کمال
 رو بنزد یک فلان امانی
 بس دستاویز نزد آن حکیم
 شنید از وی سخن در راه
 چون شنید او گفت نه اندر راه
 پیش از آن مرد خدا آن یک حق

بود بر رویش دو چشم او گواه
 جمله نشان جهان در یکش بود
 نور خود را پیش آن نشان
 کمال او یقین فصل دید
 عالمانه اش او خود دم گرفت
 جمله در دانش خدا داده
 او بزیرب همی گفت یک گریه
 تو سانی خود پیش مقتدر
 در طریقت راه او مانده
 در طریق مر تضا محسوس بود
 بود این شخصی مد معانی با نال
 جان او در این طلبش بود
 هست در ملک تو یک مانده
 رو بایب حمتش خود روئی
 لی مع اعداد در این ورق
 گفت میخوانی که با نیتی خوش
 کوی که دارد ذوق تو یک
 گفت نزد من عیالی خوف و بیم
 رفت پیش عارف و از شکست
 خود بنود او را عالم خود
 آمد و آورد از دین آن پستی

بس یکی مدبر و شاه گفت
 چشمه برون رفت و در آن دور
 شاه رفت و قطب را در بر گرفت
 بردن هشت خود بخاکها چسبید
 چون نشیند پیش یکدیگر بیکدیگر
 این زمان خوانم که یورم نزد تو
 علم معنی را با خوانی همه
 اهل علم فتویٰ مناقی دهند
 خود علوم شرح اجماع است
 من بپیر علم را چون اهرم تو
 غیر علم حق نخواهم هیچ چیز
 من بخواهم در ارم احمی یکم
 بس اشارت کرد تا بشماروی
 زور و ان پور مرا آورده
 کو که آمد صاحب اسرار تو
 رفت و آن شده زاده را آورد
 چون بدید آن مرد عیشی نفس
 گفت داد بدش معانیهای
 گفت او دانم همه اسرار من
 گفت او کرد بگفتن من
 گفت او مقبول گشته توفیق

میرسد سلطان معنی در وقت
 در حسین او بمغنی نور وید
 سراسر احسان از سر گرفته
 تا از تو بچوبی راه خویش
 گفت خدا داده مرا خود بیکدیگر
 علم معنی خواند او افش تو
 زانکه دارم از علوم خود بیکدیگر
 در علوم شش احمد کرم
 کزور و دین جماعت است
 زانکه علم تو بود و راه تو
 زانکه علم حق نمی باشد غیر
 زانکه باشد یور من شایسته
 گفت پستی یور را اموی
 خود را اینعام اسرار تو
 این زمان روش شود ملوک
 زانکه او را خود مقصود بود
 گفت در باطن بود او با صفا
 زانکه در ذاتش نبود هیچ عیب
 در معانی دیده انوار من
 در میان جان به بیند یقین
 هست روش خود دلش فریر

معه
زیر پرچم

گفت اوراقی عطا دادست علم
چونکه نشسته بشیند این پیران
دست پریشانیست پیران
در معاینه وراقی علم کن
کرد قبول پس پرچون قبول بود
کرد قبولش این معانی دل
کرد قبولش از پیران مرد راه
هر که اوراقی کو شود اندر جهان
هر که اوراقی کو شود اندر جهان
ز آنکه هرگز سرگشته اندر جهان
سرخی گفتن با و آسان بود
سرخی گفتن با و نیکو بود
سرخی گفتن بسی شکل بود
سرخی گفتن هر کس بود
انچه دانش باشد از حق پس
هر که اوراقی کو شود اندر جهان
لیک باید از سر خود و ورشد
سرخی گفتن با اهلان حسرت
سرخی را من با و گویم و لیک
گفت سلطان ای حجت بنشین
کره باشد علم معنی خود نهان

ساقی صافی شده بی در حیرت
گفت رد تو حلقه است در پیران
گفتی مستی تو در احوال بود
حمله اهل فصل العظیم کن
ز آنکه اوراقی رو مقبول بود
ز آنکه اوراقی رو مقبول بود
گفت ادب باشد و راقی خود
قصه جان او کند خود و پیران
پس معنی را می باید گفت
هر که سپهر ابد باشد خود
کرور اوراقی جان بود
کرور اوراقی جان بود
این معانی پیش اهل دل بود
ز آنکه اوراقی این معانی رو بود
من گویم خود با و بی خوشن
قصه جان او کند خود و پیران
در جهان باید و راقی خود
خود بایشان رو گفتن حسرت
ترسم از شیخان بی معنی و لیک
کس نباشد با تو در معنی پیران
من با و گویم راسخ اوراقی

نه انکه ما بری خدا ظاهر کنیم
 روح کو آنچه خدا کفایت باو
 پس زینش شاه سپید اند
 مدتی با یکدیگر خون جان بود
 شاه زاده علم پدید خواند بود
 گفت ای استیلا و مقصود علمم
 من بان اصل معانی دردم
 از زبان من دل کفایت بنی
 گفت دو اند اصل مغیبهای
 کردانی تو در اسطفا نشوی
 کردانی تو در اصل نشوی
 کردانی همسره قرانی
 کردانی اولین و آخرین
 کردانی تو در ایمان بر
 کردانی این و معنی است
 کردانی این معانی است
 کردانی محرم و مباح نشوی
 کردانی خود بدانی پس من
 کردانی آن دو معنی است
 کردانی فاصل و کامل نشوی
 کردانی این معانی پور من

جمله اهل فضل را حاضر کنیم
 غیر از این معانی خود مگو
 شاه و عارف بر دو سحر اند
 بوده با شش شان میان اینها
 جمله کلماتی معانی را بگرد
 حبیب با من کو که نه منم
 من بان معنی ببگو بگردم
 نیک باشد یک معنی فهم کن
 هست با تو همه ان در حبیب
 در تعین و در کمان است
 در میان عاشقان معقل نشوی
 در میان معشر مغرور نشوی
 پیش تو باشد معنی در حق
 در نه میدانی تو کی این جان کن
 ملک است امر و شاهی است
 کو پس سلطانی همه را بستم
 در وجود خستین کتیا نشوی
 این معانی بشنود و جان کن
 او بگوید سر امر است بگویش
 در معانی مقتدر ای دل نشوی
 در میان جان تو باشی نور من

کردانی قابل و بهائوس
چونکه شراوه را پست و این
زانکه داری در معاینه تو دید
گفت که ما من تو این مقصود را
گفت که ما من تو این سر نه
گفت که ما من تو این سر نه
گفت که ما من که من خاک است
زانکه داری در معاینه تو دید
چون از دست یابید هر کاره
علم معنی آنچه مقصود است
غیر ازین خود نیست و عالم دور
تا گوید حال مشافان کس
لیک کوش کس نیاید این
غیر ازین دو جمله غوغا است
غیر ازین غیر است و معنی آن
غیر از محرم نداری سخن
غیر ازین سودت ندارد چه
غیر ازین پیوند جان خویش
غیر ازین چیری نمیدم
غیر ازین در کوشش و نشسته
غیر ازین چیری نمایند

ورنه در دنیا تو خود رسوایی
گفت که ما من تو این سر نه
باب شهرستان ترا داد این
تا پیایم در حقیقت بود را
تا شوم واقف ز حالات جهان
شربت ده این زمان و خسته
در نهان و آشکارا است
باب شهرستان ترا داد این
گفت که ما من تو این سر نه
بعد از آن خاموش باشی برون
دو تو خود و حکم میدان و سرور
این معنی گفت ام من هر نفس
بست این اسرار من در این
این معانی من میگویم خود برور
زانکه مقصود تواند این بیان
غیر ازین تو خود آنچه دین
رکنا اهلان سید و اوجیر
در نه اندر ت جفته در کداز
هست این معنی حقیقت را
من چشم خوشت این دیدم
زانکه این معنی را می داند

غیر ازین گرفتاری را می
گفتن جزئی حصار بدان
هشت سال متصل حویر کان
عین را محرم بذاتی درین
عین را زین چون جان خود
عین را زین سودت نذر هیچ
عین را زین چری نمیدانم
عین را زین در گوش نشنیدم
عین را زین سامان نذر دگر
حکم شهادت حقیقت را شنید
مری خود را با بیغنی بدید
دم فرو بست و درین محکم
شاه چون بشنید اسمی دود
هر چه گفتش خود جواب او داد
جمله اهل ساز و آواز علوم
تا شود آن پور او تشا و ناز
حاضر آوردند و خود سودی نداشت
بعد از آن خود یک نوا چنان
من غایم خوانم و دردی دم
خود میسر آن جمله میباشند
خود غایم خوانم و داند پس

خیر و این دست رنجی در نور
هم کشیده از من این معنی بدان
من کشیدم ای تو نور دیدن
عین را بر کن تو خود ازین
در نه از مدت بیوته در گذار
رونی اهلان سپید احوار
بست این معنی حقیقت را
من بستم خوشی این دلیلم
این معانی بشنوا ز پندار تو
گفت دارم حرمت علی من
عاقبت او گفت بهر خوشی
مهر آید از خدا بر جان و
خویش اقرابان نور خویش و
جمله مال و کج خود اصد و د
جمله کردند پیش سلطان خود و
ورخان غم کرد و اوزار و ناز
در عشق آتش بهج بودی
گفت او را سایه و ایوان
نیک کرد و روز دیگر خودم
جمله پیش آن غایم خوان شدند
او مود اندهم رقتا رقتی

ملار

ملار

شاه عجب گشت غارت
 شاه کج گشتی کران کردش غارت
 جمله راز وادو منعم کرد و
 این همه از برکت اسرار او
 شاه پیش پرزاری کرد و
 هر چه کسی او را تو خود بست و
 رحم کن بر جان من ای پیراه
 دیگرش کونا سخن گوید من
 گفت پیراه با شتاب
 دیگر آنکه سپهر فوایدش بد
 او عجب پند و گوید سخن
 شاه فی الحال پیش رفت
 کرد سوارش بر شیر ملک
 شاه حکمی کرد و گشت سوار
 بس روان گشتند ایشان
 شاه از ایشان خدعه نمود
 بس طلب کردند او را
 چون بدیدشش از ده کعبه
 کرد تو خود خاموش می نمودی
 این زمان از گفت خود واری
 این زمان کردی تو خود در آوا

این معانی خود بپشت و در آوا
 بچ درویشی ما رشت و در آوا
 خود دعا گوید بر جانش نهفت
 دید او از معنی دیدار اوست
 پویندی استیما بچ تربت
 غیب بود در دی که او نیک و
 کوی او مالکد ما من نگاه
 بعد ازین در جان من سازد وطن
 صبر کن حال او کرد و عیان
 تا به سبید او همه آثارش
 این معانی را بعد ازین فهم کن
 او بدنبال سپهر چون رفت
 تا کند او را اسیر ملک خود
 تا کند برشته او خود شکار
 سیر میکردند میان لاله ار
 تا که دراج با نکی کرد و زود
 دست و پایش را بهم دریا
 خاموشی را تو نکرد و سپهر
 داشت و صبحا بدتر ازیر کلین
 خودند اپستی تو ذوق اشتیاق
 می بردت پای بسته بر در

این زمان کردی دل خود را
چون بگفتی تو سخن در دام رو
از زبان خود قیادی در سرین
از زبان خوشت وی در بلا
از زبان تو بلا ای پسر
از زبان تو شود شبست
از زبان تو دل دامن خون
از زبان تو محمد سرسار
از زبان تو هم خلاقان بون
از زبان چشمه ملا با آمدت
بس کی رفت و بر پیش گفته
گفت شهادت سخن گفتن نیست
صد هزاران جان فدای شاه
چونکه شربتیند پیغام از او
هر چه خواهم از تو خواهم ای
بس زمان نزد و در باخته
چون رسید او نزد فرزند غرور
اندرین مدت چرا صابری
حال خود را کوی بمن ای پسر
شاهزاده خود جواب او داد
شاه و لشکر در بعثت مانده

ز آنکه دادی تو جواب با صواب
رو بفرستد بدان خود را تم
خود زبان تو بود پسر در آرتن
گشتی اندر بند و ز بندت بلا
رو تو دندان سارخشی و کوه
چشم معنی است شود نیت
در فغان تو هم دنیا کون
خود زبان غشش را در تو قرار
افتاده در جسم تن سر کون
بر پسر تو خود جفا با آیدت
ناله در لاج راز آه کعبت
جان خلاقان در پیش رفتن
علم معنی بوده خود را او
گفت شکر و حمد از او که صد
ز آنکه هستی جمله اش شاه
دین و عشق یکی بیکو مانجت او
گفت ای در کعبه عقل من
بر بطریق شیخ خود را بپرست
تا که کرد و گشت بر من این خبر
حمله نطق خویشتن بر باد داد
قصه او را بصورت خواندند

تشا گفت کویا من میبینی
 وز رخساره ای گفت با من بود
 هر چه بگفته است او جواب داد
 شاه ازین گفتی که گفت
 بعد از آن بگفت و درج بکر
 خود ترا گفت است خوب
 گفت گفته است تا دم در جهان
 هست خاموشی خود را می آید
 خوب از خود خودی از این
 هست خاموشی در جهان در
 هست خاموشی ملک در کین
 هست خاموشی ایت صنع خدا
 هست خاموشی ایت صنع اله
 هست خاموشی از عینه جانها
 هست خاموشی در میان آن
 هست خاموشی در عطاران
 هست خاموشی کنه بنیان خدا
 هست خاموشی در نهان خدا
 هست خاموشی و در دور راه
 هست خاموشی بر پوی عین
 هست خاموشی خود به شل لعل

دین لعلکین من را شکر کن
 من زدم خود جواب بگفت
 همچو سلطان که ما در نوبه را داد
 که بگویش می زند و هم گفت
 گفت ز گفتارت می پیم تر
 خیزد این خیم خود خوب
 کین ناکفتن نکرد است نای
 چون سخن گفتی مکن اگر کس کلام
 جرم کس نبود در میان
 هست از گفتن همه دیوانی
 باشد اسیر از خدا با دین
 در همه معنی بودا و مقتدا
 در همه معنی بودا و قطب
 این است معنی میان عالم
 خود روستا ناله و افغان
 هم هم گوید نهانها عیان
 جمله هم را ن برفت در این
 این چنین گفته خود است
 این معانی کس نداند غیر شاه
 در خوشیها نباشد هیچ
 رو تو خاموشی کین و پیش

هست خاموشی همه گفتارانی
هست خاموشی میان اولیا
هست خاموشی پیش از آن
هست خاموشی ز بر و شمشیر
هست خاموشی پیش از نصی
هست خاموشی سر و صفا
هست خاموشی دل خاموش
هست خاموشی عیان عجب
هست خاموشی در و نال
هست خاموشی میان دود
هست خاموشی حبل حال
هست خاموشی کمال اول
هست خاموشی ز بر گفتار
هست خاموشی همه در ملک
هست خاموشی معنی فرود
هست خاموشی ز بر گفتار
هست خاموشی مرا در جان
هست خاموشی نظام ملک
هست خاموشی نظام انعام
هست خاموشی معنی زار
هست خاموشی طرق صالان

چون ندانستی می گوی که کی
مست کو اه این معانی آید
اینچنین کلها همه عطار حید
گفت مضمون و برید بدش
رو به زنی دین کو تو سپرد
رو تو راه مصطفی و مرتضا
عالمی در سحر این خوشن
هست خاموشی زبان عشق
لیک عظم گفت این در ابر
این معانی همه پیدا از
عینت کرد و خود بیاطال
گشته اوینها میان آب و گل
زاکمه این معنی نمیداند که
گفته عطار در معنی کویت
پیش از اعلان نباشد این
لیک پیش از حقان شد عیوب
لیک حیدر کوید این معانی
این معانی کجاست از ملک
زاکمه دوده عقل از عشق تمام
قل کفایده باشد باز او
غیر از معنی نباشد در جان

هست خاموشی با جنبه جلیه
 هست خاموشی با جنبه تکریم
 هست خاموشی دل داری
 هست خاموشی میان و پیر
 هست خاموشی میان ما و
 هست خاموشی نهان اندران
 هست خاموشی جو کو فکرت
 هست خاموشی پیش غفلان
 هست خاموشی میان و جود
 هست خاموشی نعلیم و
 هست خاموشی همه کینه نشین
 هست خاموشی نهی کفایت
 هست خاموشی نهفتن راز حق
 هست خاموشی پیش تو چرا
 هست خاموشی همه آما نیک
 هست خاموشی جهان پیدا

رو کن با هیچ کس تو ما چرا
 چند کوی تو نیک و بد
 صد هزاران بزرگایست او
 احسین اسرار کی دادند او
 تو جو در لاج این زمان کشیدی
 تو ندانستی جو مقصودش چنان
 روزی با حق سخن بگریخت
 عشق میگوید که بر بند این زمان
 رو تو خاموشی کرین و کرین
 روز خاموشان طلب اسرار
 او نشسته در درون همنه اش
 لیک تو گفتن بنده ای نمی
 خود گفتن پیش نا اهلان حق
 خویش اگر دمی معنی خود بد
 این معانی نه آنکه میزد از نیک
 نه بنی گفت که من صمت نجا

حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم من صمت

هست خاموشی نجات آخرت
 هست خاموشی درون کفایت
 هست خاموشی مدنا هم بیان
 هست خاموشی عدم اندر دعا

بهم باد و ارم تقنین مر حمت
 رو مدان و تو کن با حق دعا
 همه عیبی بود در آسمان
 رو در او و او ای صبر بخم

تو را که با حق است

هست خاموشی را گفت همیشه
ت خاموشی درون طبع
هست خاموشی در دنیا و دین
هست خاموشی بفرقت راه
هست خاموشی ترا سلمان راه
هست خاموشی فراغت جهان
هست خاموشی همه اسباب جهان
هست خاموشی خلاصی از بدین
هست خاموشی بهشت با نعیم
هست خاموشی رفیق کرم
هست خاموشی سرور یار
هست خاموشی یقین در پیش راه
هست خاموشی کجی و صلح راه
رو تو خاموشی گریز از محنت
رو تو خاموشی گزین ملک خود
رو تو خاموشی گزین چون پور
رو تو خاموشی گزین گنج خویش
رو تو خاموشی گزین و صبر کن
رو تو خاموشی گزین جان جان
رو تو خاموشی گزین از گشت خود
رو تو خاموشی گزین چون اهل دید

ز آنکه گفت دوست در معنی گریه
منظمم که گفته یکایک بر ملا
هست خاموشی همه علم یقین
رو تو خاموشی گزین و راه بر
بود معینت گشته بادشاه
این معانی هست پیش غایت
من نه جور طایمان رفتیم
این معانی کرد منظم خود و جان
رو تو خاموشان صراط یقین
هست رفیق نیایشیم تخم
رو تو پیش از ترک تازه گزین
ز آنکه گویم از و آید بگو
از دوی بگذشتن بگذشتن
خود فنا حوائی شدن در دنیا
بعد از آن در یافتن آن کلید
تا دهندت جامع غایت
رو تو این پندم خود را گزین
ز آنکه باشند صبر و رنج
تا میفتی در میان جان جان
و آنکی بستاند ز من سعت خود
ز آنکه ایستند از منیت را کلید

رو تو خاموشی گزین باطل درد
 رو تو خاموشی گزین در نشان
 رو تو خاموشی گزین و شاه بین
 رو تو خاموشی گزین و دان علی
 رو تو خاموشی گزین با حب او
 رو تو خاموشی گزین و راه او
 رو تو خاموشی گزین و راه او
 رو تو خاموشی گزین با یاد او
 رو تو خاموشی گزین با عقل او
 هر که خاموشی است زین کردار
 هر که او خاموش است او در عالم
 هر که خاموش است او از او است
 هر که خاموش است او از او است
 رو بسوی باطن و کشتن بکن
 رو بکو رستمان و بین تو عارف
 رو بکو رستمان بین تنبالی
 رو بکو رستمان تو که چون
 رو بکو رستمان از بد بک کن
 رو تو خاموشی بکن و در زبان
 من سخن خواهم که کرم تنهار
 من ز گفتن مقررم سارم پیش

ز آنکه این اوی ندارد هیچ کرد
 تا بیایی پس معنی از این
 و آنکی بسوی خیابان تو را بین
 ز آنکه او را حوازه است باغی
 تا که کرد و دین و دنیا است کو
 ز آنکه راه اوست پیشک جاوید
 تا که باشد در ورموت است
 بهیچکس این معانی تو کو
 مخلصی با پی تو از بند و حل
 بلکه از عسرتی خیابان جاوید
 و در دوز دست لعینان نیست
 و رجه کو یا باشد او غمخواره است
 و رجه کو یا باشد او اسوده است
 تا زنده آیدت پیشک سخن
 تا که گریه می شریک از کار خود
 طبع موران شده دوزیر کل
 و چو دوزخش را در ویش کن
 حرقه سالو سپهر در اجال کن
 ز آنکه این سریت در معنی نهار
 یک با شتم من ز گفتن مشرب
 تو نداری سترم از گفتن پس